

فولکس واگن بود ۲ هزار تایش تمام اتومبیل‌های مختلف بود. گفتم تولیک همچین مارکتی داری. بالاخره مارکت ایران هم توسعه پیدا میکشد. بیا این را پساز. اول یک خورده اظهار علاقه پیدا کرد. یک خورده گفت که حالا خوب بروم صحبت کشم. بعد گفت آقا درد سر دارد، کارگر و کارخانه، فلان و اینها. هی دو مه مرتبه من پیش فشار آوردم. بعد این رفت با آنها صحبت کرد. پیش چواب داده پرورد که ملاع اتومبیل فولکس واگن به پنهان چسبیده و یک پرس عالیمی میخواهد و اینستار قیمتیش میشود به این زودیها نمیشود این را مستهک کرد. این سرمایه از پیش رفته است. آمد پمن گفت که اینها میگویند که طالش..... گفتم طالش را نساز. تو بیا گلگیرهایش را پساز، مشدیش را پساز. رفت و آمد آنجا بازم ایراداتی آورد که تعداد کم است با این تعداد نمیشود ماشین آورد از این حرفها. این هم از دست ما رفت. ما مانده بودیم. پیکروزی یک آشائی، درب باز شد و، آمد گفت که آقا ما می خواهیم اتومبیل بسازیم. گفتم تو کی هستی میخواهی اتومبیل بسازی؟ از کدام کارخانه آمدی؟ بله، گفتم آقا شما بچه دلیل می خواهی اتومبیل بسازی؟ مگر شما شاینده‌ای؟ معمولاً افرادی که می آمدند پروافه ساخت یک چیزی را می خواستند که شاینده همان کارخانه بودند، وارد کننده همان کارخانه یا ماشین بودند، میآمدند می گفتند که ما "شاد" پیپ آب داریم وارد میکنیم. حالا می خواهیم کارخانه پیپ آب سازی بسازیم. خوب، معلوم بود که وارد بود، باز این را داشت دیگر، از لحاظ پازاریابی آشناز داشت به مشکلات. کاری نداشت، فقط می باشندی کارخانه را پیاورند عوض آنکه مال او را پیغامبرانه مال خودش را پیغامبرانه. گفت نه خیر، من وارد کننده اتومبیل نیستم. گفتم که از طرف یکی از کارخانجات آمده‌ای؟ گفت نه. آقا پس تو چطور میخواهی اتومبیل بسازی؟ گفت از پس که عشق دارم در این کار. شنیدم شماها دنبال یک همچین کاری می گردید. گفتم اسم شما چه هست؟ گفت آقای

سوال : خیامی؟

آقای مهندس نیازمند : خیامی. گفتم پمن بیکو که چکار میخواهی پیکنی؟ گفت من شمیداتم. من میخواهم هرچه شما می گوئید همان کار را پکنم. گفتم الان چکار میکنی؟ گفت چندین کار. من چله، اینکه اتومبیل فروشی میکرد. کاراژ هم داشت. تعمیرات میکرد. سرویس میکرد. اتومبیل می خرید. می فروخت. زیاد دور نبود از این کار ولی خوب خیلی ...

سوال : سابقه صنعتی نداشت؟

آقای مهندس نیازمند : ولی خیلی سابقه‌اش کم بود. سابقه‌اش در جدی بود که "شاد" اتومبیل را می شناخت که تعمیر پکند. تعمیرات گاراژ و این چیزها را پله بود. گفتم حالا باز بالاخره یک خورده بله است. گفت این کار پکنم؟ گفتم بله. تو چقدر چدی هستی؟ گفت من خیلی چدی هستم. گفتم غیر از همین عشقت که میگی عشق داری، عشق تنها کافی نیست. تو یک چیز دیگر هم باشندی پاشی. اولها نمی گفت. پدها من فهمیدم که این شاینده همین کارخانه چیپ بوده. آخر این چیپ هم کارخانه چیپ بود و هم چیزهای دیگر وارد میکرد. چیپ‌ها را آنچه موتناز میکرد، چیزهای دیگر هم وارد میکرد. این او آنها می گرفته و می فروخته، در مشهد. با آنها بهم زده بود و می خواست حالا یک کاری پکند از آنها چلو پزند. حالا شنیده بوده که ما با آنها در حال شروع هستیم پرای ساخت. می خواست خودش را چلوی

آنها نشان پدیده ده صاحبان آن کارخانه. گفتم خیلی خوب این یک (Motivation) دارد این مردک. خیلی هم خوش ظاهر و خوش اخلاق....

موال : سرمایه دم داشت ؟

آقای مهندس نیازمند : سرمایه هم یک خورده داشت نه زیاد. مثلاً "فرض کنید هشت میلیون تومان داشت آن موقع هشت میلیون تومان بد هم نبود. حالا برای اتومبیل سازی که هیچ چیز نبود، ولی خوب یک چیزی او داشت برای شروع کار. پس بعد شریک هم پیدا میکنند شرکت درست میکنند اینها. ما فقط می خواستیم یک کمی این را شروعش پکنند، بعد همه می رفتند دنبالش. من مطمئن بودم، گفتم من بتو کمک میکنم پشرطی که تو به حرف من گوش پذیری که پشتد، چون یاید پسازی. ما پروانه موشتر شمی دهیم، گفت نه، می خواهم پسازم. من پل نیمیتمن من هیچ چیز پل نیمیتمن، رفت فوری به عالیخانی خبر داد که آقا یکی پیدا شده توی این مملکت میخواهد اتومبیل پسازد. میگوید میسازم. ولی نه ساقه دارد و نه پل داشت نه هیچ چیز. میگوییم چه میخواهی پسازی ؟ میگوید نمیدانم، هرچه شما پسکوئید. میگوییم آقا این که نمیشود من که نمیتوانم پسکوئیم که تو پرو فولکس واگن پساز یارو اجازه نمیدهد. آخر بایست آن طرف هم باشد. میگوید هرچه شماها پسکوئید. من پول دارم، خرچ میکشم، میسازم. خیلی هم آدم علاقمند و ذرگی پنهانی من میبرمید. گفت آقا دور و پرش را پنگیزیریم پیش که میشود یا نه. من حالا فکر میکردم چکار کنیم. یاد آمد توی روزنامه همایروزها خوانده بودم که کارخانه دکاوه (D.K.W.) . یک کارخانه بود در آلمان، دکاوه (D.K.W.) اتومبیل می ساخت، این ورشکست شده و دارد کارخانه اش را می فروشد با چایش. گفتم اگر مائی که بزور می خواهیم کارخانه اتومبیل سازی توی مملکت پاشد همین کارخانه قراشه دکاوه (D.K.W.) خوب است. پیش گفتم آقا تو پاشو پرو آلمان اینهم دکاوه (D.K.W.) است. پهلو که هم پسکوئی میگوید کارخانه اش کجاست، پرو پکو این کارخانه شما را هرچه هست، چون ورشکست شدید، من می خرم. مشروط پرایشکه وقتیکه خریدم خودتان پیشید این را پسکنیدش پردازید بیزید ایران پسگذارید و همان دکاوه را هم پسازید. حالا شما ضرر می کنید چکار دارید من ضرر پکنم. من پول کارخانه شما را می دهم. گفت آقا این مردکه اگر خوب بود که خودش منتفع میکرد. گفتم تو چکار داری ؟ من شامن ضرر کردن تو هستم. برای اینکه ما در مملکت را می پسندیم و میگوییم ممکن باشد دکاوه (D.K.W.) پیخری. و ما هم منتفع می کنیم قیمتش را یک چوری می کذاریم که منتفع کنیم. گفت قول میدهی ؟ گفتم آره، بیا پرویم پهلوی وزیر اقتصاد. آنهم رفت قول هم داد. این آقا پا شد گیوه اش را کشید رفت پهلوی دکاوه، (D.K.W.) گفت که من میخواهم پیخری و شرطش اینست که کارخانه را پردازید بیاورید پسگذارید اینجا. مهندسین شما هم که پیکار شدید من استخداشان میکشم. همان حقوق را به آنها میدهم بلند شود بپایند ایران. عوض اینکه اینجا دکاوه (D.K.W.) پسازید آنجا میسازیم. آهن هم از هر جا می خرید من هم از همانجا می خرم. برای شما می فرمسم. خوب این فورمول خیلی خوب پناظر میآمد. رفت و فوری یک موافقتنامه با آنها امضا کرد در طرف، مثلاً، دو سه هفته. پرسکشت گفت آقا امضا کردم. گفته اند اینقدر میشود. من پول شدارم، فقط اینقدر دارم. گفتم خیلی خوب وام از پانک توسعه صنعتی برای این کار میدهند. تو کارت شباهد. ولی دل من چرکین بود که این کارخانه کهنه است. البته این کارخانه دکاوه (D.K.W.) را بعداً "مرسدس خرید و الان یک اتومبیل در میآورد که خیلی هم مشهور است. اسمش چه هست ؟

سوال : مرسلمن می سازد یا Audi ؟

آقای مهندس نیازمند : Audi . سه تا حلقه مثل چیز دارد. این همان دکاوه (D.K.W) است که از بین رفت. بعد مرسلمن که خرید البتہ دیزاین (Design) اتومبیل و انجینش را عوض کرد پیشتر پهلو فردا مرسلمن پرداش. حالا دارد کار میکشد، خوب شد. ولی آن موقع دیگر دکاوه (D.K.W) مستقل بود و ورشکست شده بود. این وقتی آورد گفتم خیلی خوب تو پول دادی ؟ گفت نه. گفتم حالا قرار چه هست ؟ گفت قرار این است که من بهشان گفتم که این را من می پایم می برم به وزارت اقتصاد اگر این را تصویب کرد پروانه بمن میدهد. آنوقت بعد می آمیم پولتان را میدهم. وام پیکارم گفتم خیلی خوب، حالا این را پسگذار توی چیزیست. پس تو صاحب کارخانه اتومبیل نیازی نداشت. الان، دیگر خیالت راحت است. دیدی که میشود؟ گفت آره، خیالم راحت است. حالا پسگذارید پرورم پخرم، گفتم نه، این کارخانه کهنه است. بیا پروپیم یک (Try) می کنیم چاهای دیگر. اگر نشد پرمن کردیم سر این پیکی . اینها اگر موالي کردند پسگو وزارت اقتصاد هنوز بمن پروانه نداده گفت خوب حالا چکار کنم؟ گفتم فوری سوار طیاره بشو این را پسگذار توی چیزیست پرسو ایتالیا پهلوی فیات. آدرسش را هم دادم، در تورین است. پسگو آقا شما آنجا کارخانه داشتید درب کارخانه تان را پستند، مارکت شما پسکلی از دستتان رفته، دیگر مارکت ندارید. منم این را دارم پیشنهاد این قرارداد را دارم می خواهم دکاوه (D.K.W) پسازم. اگر شما حاضرید بپیشنهاد با من قرارداد پیندید، من فیات می مازم. برای اینکه اسم فیات "اولاد" هست. پس فردا کسی دکاوه (D.K.W) را نمی شناسم، دیگر، تمام شد رفت. آنها چون می پیشند تو میخواهی پیماری ممکن است با تو راه پیايند. رفت، دو هفته بعدش آمد گفت آقا قرارداد پستنم.

سوال : دوباره یک موافقتنامه دیگر؟

آقای مهندس نیازمند : یک موافقتنامه دیگر، که اینها بپیشنهاد یک کارخانه ای که ه هزار تا اتومبیل پسازد بپیاوید. خودشان ماشینهایش را بپیاوید سوار کنند، خودشان هم تعلیم بدهند، خودشان هم راهش پیندازند، این آقا فقط پیشنهاد تماشا کند. گفتم دیدی شد؟ گفت آره، این کاغذها را که دیدند گفتند شد. والا، اولش گفتند شمیشود. گفتم این را هم پسگذار این یکی چیز است. حالا پاشو پرسو دنبال آن که خوشت میاید. اگر پهترش را کمی آوردی، کمی آوردی، شیاوردی این هست. گفت آقا من چه چیزهایی را پسگوییم؟ گفتم اولاً تو به آنجا که از حالا میخواهی پرسوی، شرائطت پاید از این پهتر باشد. اولاً پسگو که من هرچه (Component) تا ساختم، که از شما می خرم، پوشش را نمیدهم. شما پمن پدهید وقتی فروختم پوش را میدهم. این خودش چقدر سرمایهات را میآورد پاچین. برای ایشکه تو پایمیستی این (Component) را پسگذاری توی اثبات (Component) مثلًا "پرسای سه ماه و همه پوش را به آن پارو پدهدی، این توتال سرمایه گزاریت را میآورد پاچین. آنها فاینانس (Finance) می کنند. گفت آره. گفتم دوم پسگو کارشناس پهت پدهند و کارشناسان مستخدم تو پاشند تا پد کردند، پیروشان کنی و پیکی دیگر پدهند. آنها اختیار نداشته پاشند. سوم، ایشکه، اداره کارخانه و مدیریتش، میهاش، با تو پاشد و در فروش کاری نداشته پاشند. چهارم، سودی که آنها می پرشد نسبت په هرچه بتتو میفروشند، نمیداشم، ایشکه پیشتر نباشد. یک مقدار رویالٹی (Royalty) هم می خواستند رویالٹی هم

دو درصد پنهان بیشتر شده. آنها یک خورده بیشتر بودند، یکیش پنج درصد بود، یکیش هفت درصد. گفت خوب. پا شد رفت، به امید خودش. یک وقت بگشت. دو سه ماه بعد بگشت. گفت که رفتن روتین اندکستان که یک کارخانه خیلی مشهوری بود، موتور می ساخت، و کارخانه هیلمن از این می خرید و اتومبیل هیلمن اینها را درست میکرد. کارخانه های دیگر هم می خریدند. گفت با روتین رفتن قرارداد بستم و خیلی کارخانه معتبری است. از فیات اینها همه معتبر تر است. ماشینش هم، هیلمن، خیلی شهرت دارد. فیات یک خورده، یک مقداری از چیزش، آلومینیومی است، چندی شیست، فولادی شیست، عمرش کم است. آن بهتر است. اینها را بدم. گفتم خوب. حالا دیگر پروژه ات را فشنگ پنویس، پرداز پیاو، پروژه ات را پکیر. اینهم رفت به آنها گفت که آقا اینها موافقت کردند می گویند حالا تر و تسبیز پنویس. فیزی پیلی تیخت (Feasibility Study) (پنویس). یک وقت آمد دیدم همان روتین پرای این یک کتابچه فشنگ (Feasibility) داده و شوشه بود این را می سازیم، سال اول این کار را می کنیم، سال دوم اینکار را می کنیم، سال سوم این کار را می کنیم. اصلًا یک پرنده ای دارد، پیاو و پرو. با پنجهزار تا شروع می کنیم. از روز اول هم تمام پدیده را می سازیم در ایران. گفتم خوب. آقا این شد حسابی. رفتیم، خوش و خوشحال. عالیخانی هم که این را شنید دیگر در پوست نگنجید. دیگر همه می خواستیم این آقای خیامی را می خواستیم پسگیریم ماجش کنیم، به آن آقای بالا هم گفتیم ما کارمان را پیش او ۱ ماه انجام دادیم. این صفت اتومبیل سازی را راه انداده ایم و از روز اول هم بقدرتی ارزان و افیضت (Efficient) (این

سوال : کارش را راه انداد ؟

آقای مهندس نیازمند : کارش را راه انداد. همینطور که ماشین میاوردند و سوار میکردند از اندکیس، پرس ها را سوار میکردند، این داشت پرس سوار میکرد. دورش را داشت ساختمان میکرد، اماق پزند.

سوال : یعنی به این سرعت کار میکرد ؟

آقای مهندس نیازمند : به این سرعت .

سوال : و وامش را هم از پاک گرفت ؟

آقای مهندس نیازمند : پله، بعد پروژه اش یک پروژه حسابی بود، شوشه شده بود، منطقی. میدانید، یک دستگاه فرشگی پرایش نوشته بود. پلد بودند آنها. آنرا بردند باشک توسعه و صنعتی و پاک توسعه و صنعتی از رویش وام دهد. بعد هم یک مقداری وام های غیرصحتی میخواست بصورت بازرگانی کالا پیاو و پیرد. آنرا باشک ملی پوش داد. همه مان توصیه کردیم، که بدهد. توصیه کردیم به او بدهد. خودشان هم توی سیستم خودشان این پروژه را فرستادند دیدند که نه، خوب است، میدادند. این پژودی ساختمانها را کرد. پژودی پرس ها را گذاشت و تقدیم کردیم. و آن آخرش هم شاسی میآمد. شاسی درست شده بدون چرخ میآمد. این لاستیکها را میکرد رویش، این را میگذاشت روی اتومبیل میرفت. یکسال نشده بود که این اتومبیل داد. و در آن نمایشگاه اولی که گفتم آن قندچی نشد، این آمد کارخانه

ساخت، اتومبیل درآورد پیشرون. در نمایشگاه دوم که یکماں فقط ۱۲ ماه گذشته بود، اتومبیل سواری ساخت ایران را گذاشتند و ما شاه را پرداشتیم پردمیم گفتیم پفرمائید، حالا ایرانی تکنولوژیش به اینجا رسیده است.

سوال : کارخانه های پیزرج دیگر مثل "نمرد اهواز پهمنی ترتیب عمل میکرد یعنی یک کسی را پیدا میکردید؟

آقای مهندس نیازمند : نه، متناظر بود. نمرد اهواز را خود آن آقای رضاشی خودش آورد، و پروژه امش را داد. خودش هم دنبالش بود و امش را گرفت. خودش همه کارهاش را کرد.

سوال : آیا از نظر مالیاتی هم شما یک پرداختی داشتید که پیکور (Incentive) در حقیقت پدمیدید یا از ایشان مالیات نگیرید؟

آقای مهندس نیازمند : بله، الان دقیقاً یادم نیست. ولی مثل اینکه پنجمال مالیات شمیداده، یا دهمال مالیات شمیداده، مرکدام. یک همچین چیزی بود. ولی گمرک که پهلو صورت شمیداده برای اپشنامی که وارد میشد که پرورد توی کارخانه. صنایع گمرک شمیداده.

سوال : پرای خود کارخانه یا پیزرجهایی که استثناء می کردند در ساختن ماشین؟

آقای مهندس نیازمند : نه، ماشینها که اصل "گمرک" نداشت. از اول هم گمرک نداشت.

سوال : یعنی مثل "اگر این شاسی می آورد...؟"

آقای مهندس نیازمند : Investment گمرک نداشت، یعنی کاپیتال گود گمرک نداشت. تازه (Component) هایی هم که میآوردند آنرا معافش کردیم. یا اگر گمرک داشت یک گمرک خیلی کمی، چون این کاتگوری (Category) بود دیگر. مثل "موتور اینجا بود، پیش سیلندر اینجا بود. چیزهایی که درخارج میشد ازش استفاده بشود، مثل" کارپراتور. کارپراتور را هم شما میتوانستید پرورید پخرید. هم آقای خیامی میآورد پرای خودش. این یک خورده گمرک داشت، که شماها اگر اتومبیلتان خراب شد پدون گمرک یک کارپراتور پهنان نمروشند. ولی یک چیزهایی که او میخواست پدرد کس دیگر نمی خورد، آن اصلاً گمرک شمی گرفت. اینکه وقتی هرمال کتاب مقررات گمرکی درمیآمد، که آنرا هم اداره کل گمرکات می نوشت، ولی عمل "این کمپیویون پنج نفری می نوشتند. من از لحاظ صنایع نگاه میکرم، آن یکی از لحاظ بازرگانی نگاه میکرد آن یکی از لحاظ اقتصادی نگاه میکرد، آن یکی از لحاظ گمرکی. ما این را می نوشتیم و چلوی هر رقمی که می خواستیم پگوئیم گمرک این چند درصد است، فکر می کردیم که آیا این موجب توسعه صنعت میشود؟ آیا این پدرد یک صفتی که الان داریم کار می کشیم میخورد؟ آیا این اصلاً پایمتنی Discourage کرد آوردن را یا Encourage کرد؟.

سوال : خودتان چهار نفر این تصمیم را گرفتید؟

آقای مهندس نیازمند : ما چهار نفر این تصمیم را گرفتیم. این را بصورت پیشنهاد تهیه می کردیم، عالیخانی هم نظرات میکرد. بعد عالیخانی می پایست می پرد به هیئت دولت. هیئت دولت هم می پایست تصویب میکرد و این میشد مقررات پرای بیکمال.

سوال : آیا شما در مورد خیامی بلافاصله گمرک روی ماشینهای دیگر را پردازد بالا پرای ایشکه کمک پکنید به بازاریابی .

آقای مهندس نیازمند : بله، بله. الان دقیقاً "یاد نیست ولی اصولاً" سیاست این بود که هرچیز در ایران ساخته میشد گمرک آن میرفت بالا، یعنی ساخته شده اش میرفت بالا.

سوال : آخر سر از بازار ه هزاری ماشین چقدر را پیکان گرفت ؟ فرض کنید در سال اول .

آقای مهندس نیازمند : سال اول ه هزارتا.

سوال : همه را گرفت ؟

آقای مهندس نیازمند : بله، ه هزار تا آخر سال کم آمد. بلافاصله رفت روی ده هزار تا. آمد اجراز گرفت.

سوال : بازار ماشین مازی ۴۰۰

آقای مهندس نیازمند : اصلاً "بازار در ایران پیدا شد. من شمیداشم. چون آخر، اولش هم خیلی ارزان بود. دوازده هزار تا..."

سوال : یعنی خیلی ها که قبل اتومبیل نمی خریدند حالا ماشین دار شدند؟

آقای مهندس نیازمند : خریدند. شمیداشم اقتصاد کلاً خوب شد. الان درست یاد نیست. البته رویهم رفته اقتصاد همه خوب شد. به جای رسید که بعد از دهیال، این پنجهزار تا، شد صد هزار تا. حالا خوب، صد هزار تا قیمتش هم که دوازده هزار تومان بود شد مثلثاً پیشتر هزار تومان، پیکان. یک همچین عدد هائی، خوب این پیشتر هزار تومان، گرچه کمیسیون میرفت، به قسمت بازارگاشی، که قیمت‌های این را ببینند و یک سود عادله پرای این در نظر پنگیزند. ولی کمیسیون دو هزار دلار هم پرای این سود هی کذاشت، خوب دو هزار دلار صد هزار تا میشد چقدر میشد؟ دو میلیون تومان، نه، دویست هیلیون تومان.

سوال : دویست هیلیون تومان بله.

آقای مهندس نیازمند : پله، این است که عده‌ها یک‌دفعه عظیم شد. یک عدد کوچلو ضریب تعداد زیاد می‌شد، هرچه بسازند. این را فوری تاجرها فهمیدند. آن تاجری که رادیو می‌آورد مثلاً، آن آقا اسمش چه بود؟

سوال : حاجی پرخوردار؟

آقای مهندس نیازمند : حاجی پرخوردار. "مثلاً" فوری آمد گفت من می‌خواهم رادیو بسازم. ما گفتیم تو از کجا به این فکر افتادی؟ گفت پرای اینکه دیدم خیامی در طرف پیکمال چقدر متفاوت کرد. همان قندچی که حاضر نبود و ما پیزور خودمان پیش دادیم و اصلاً "حاضر شیود پیاید وزارت اقتصاد، ۴ و ۵ سال پیش من یک‌گروزی یک چاشی رفته بودم غذا پخورم، سر میز نشسته بودم با خانواده‌ام و زن و بچه‌ام. دیدم که این قندچی هم روی آن میز نشسته بود با یک عده‌ای داشت غذا می‌خورد، پاشد آمد اینجا روی میزمان یک تعطیم غرائی کرد. بعد به خانم گفت که این آقا ارباب من است. این آقا مرا چکار کرده و فلان اینها. بعد مرا صدا کرد این گوش و گفت میدانی پارسال چقدر ما پُردم خانه‌مان؟ با آن زبان خودش. گفتم چقدر پُردم؟ گفت ۴۰ میلیون تومان پُردم خانه مان.

سوال : ۴۰ میلیون تومان؟

آقای مهندس نیازمند : ۴۰ میلیون تومان ما بردیم خانه مان.

سوال : از چی؟ از همان کار سازنده؟

آقای مهندس نیازمند : از همان کار، فقط. کار دیگری شکرد این. فقط شد سازنده کامیون.

سوال : بدون قراردادی با خارجی اینها؟ همان کار ساقش؟

آقای مهندس نیازمند : نه خیر، نه خیر، خیلی زود اولاً کارش را شروع کرد. بدون ابزاره آشنا، پرای اینکه اطلاع را می‌ساخت. بعد رفت به آنها گفت آقا من شاسی نمی‌خواهم من شاسی را خودم درست می‌کنم. تو موتور پده. بعد آنها گفتند که نمی‌دهیم. این هم گفت نمی‌دهید، من می‌روم از یک کارخانه دیگر می‌گیرم. الان وضع ایران اینتلوری شده. شاسی گران است. شاسی را پنج درصد من می‌پایم‌تی گمرک پدهم، اگر اینکه موتور پیاویم موتور گمرک ندارد. یک همچین چیزها بود. حالا عددماش را دقیقاً" یاد نیست. خلاصه از لحاظ گمرکی خیلی متفاوت می‌پرسد. آنها هم موافقت کردند و گفتند آقا تو شمیتوانی. گفت می‌تواسم. بعد پرداش آنجا و پادش دادند. آوردهش امریکا...

سوال : شاسی بسازد؟

آقای مهندس نیازمند : پله، پرداش توى کارخانه، طرز ساختن شاسی، دقتها، و آن استانداردهایش را پیش باد دادند. اینهم گفت همه، این کارها را می‌کنم. پیکنفر را همراهش کردند که بروند آنجا.

سوال : آنوقت دیگر کارخانه درست کرد؟

آقای مهندس نیازمند : پله، دیگر کارخانه درست کرد. خیلی معتبر شد. بعد گمرک کامپیون را پردازیم بالا. این کامپیونهاش همه پیش فروش شده بود. دیگر کار پنجاهی رسیده بود که ما می گفتیم آقا دو برا بر کن ظرفیت را.

سوال : آیا شما این تیپ آدمها را پرای صادرات هم ترغیب می کردید بعد از یک مدتی "مشلا" فرض کنید اینها معنی پسندند...

آقای مهندس نیازمند : پله، پله. همه چور کمکهای صادراتی هم پهشان می کردیم. پیشین دلیل آقای خیامی اتومبیل به رومانی صادر میکرد و تمام اتوبوسها... آخر اتوبوس هم می ساخت آقای خیامی.

سوال پله، پله. یاد است. به مصر هم می فروخت.

آقای مهندس نیازمند : پله، حتی اتوبوس مردم من ساخت به مصر و رومانی و چکسلواکی صادر میکرد. به عربستان سعودی صادر میکرد. هم اتومبیل صادر میکرد و هم اتوبوس. آن آقای که چوراب استارلایت ...

سوال : آقای سادات تهرانی؟

آقای مهندس نیازمند : تهرانی، پدرش البته. که روی این هم خیلی پیش ایجاد گرفتند که چرا... او هم صد دفعه آمد در کمپیون گفت آقاجان پدر پشنه او عهد قدیم چوراب وارد میکرد، چوراب می ساخت ایشجا و می فروخت. حالا من چکار کشم؟ توی این سیاست ما او هم دارد منفعت میکند. من چکارش کشم؟ من میخواهم استغفار بدهم. بارها استغفار داد. گفت حالا همه میایند می گویند که این یک کاری کرده که او پولدار پشود. بعد می گفتیم آقاجان ما گزارش می دهیم همه هم پدانند. می گفتیم آقای نخست وزیر، این آقای سادات تهرانی این هم پایاش هست. چکارش کنیم؟ پیغامروشن کنیم چون پایاش تاجر است چون چوراب استارلایت می سازد؟ التبه او هوش این استفاده میکرد. چون این هم میرفت دکان پایاش. پدرش زیاد مثل او شود. این دکترا داشت از کلمپیا در اقتصاد. پدرش مثل این خوب بله نبود. این مشلا" به پایاش گفت استارلایت را بپاور، این مارک خوب است. و حتی (Negotiation) را هم در یکی از مسافرتها خود همین آقا کرد. ولی آمد پسما گفت آقا من سر راه که می آمد رفتم با استارلایت قرارداد پستم برای پایام بروید به شاه پسگوئید به نخست وزیر پسگوئید به همه پسگوئید. ما هم می خواهیم پرویم اصلا". برای ایشکه شما پسمن میدهید مشلا" ۷ الی ۸ هزار تومان. من پرورم پهلوی پایام پسمن صد هزار تومان میدهد. خوب پسگذارید بروم. بارها این را من شاهد بودم. استغفار داد. این را ما نوشتم. آنها هم گفتند آقا ما می دانیم پاشد سر کارش، حالا. اینطوری بود که مشلا" استارلایت، چوراب استارلایت، یا کفش ملی ...

سوال : مال آقای ایروانی ؟

آقای مهندس نیازمند : مال آقای ایروانی، اینها همه صادر میشوند. وقتی شوروی شما می رفتید، روزی که کفشهای را می آوردند، در تمام این کفشهای فروشی ها یک صف دراز ایستاده بودند و می گفتند امروز کفشهای آورده اند، آمده اند کفشهای پخرشد.

سوال : آیا در (Balance of trade) صادرات این پخش صنعتی تامشییری داشت یا ؟

آقای مهندس نیازمند : اگر ما صادرات را با نفت پکیجیریم هیچ تامشییری نداشت. برای اینکه آن یک رقم چند بیلیون دلاری بود اینها چه؟ اینها بیلیون دلار. بیلیون را که نمیشود تبادل کرد. ولی اگر نفت را پگذارید کثار پله، تامشییر قابل ماده ای .

سوال : برای Component هائی که وارد میکردند و چیزهایی که پخش صنعتی وارد میکرد برای کار خودش ، آها صادراتش کفایت میکرد یا هنوز بیشتر وارد میکرد؟

آقای مهندس نیازمند : نه، هنوز بیشتر وارد میکرد. برای اینکه ما در حال توسعه بودیم .

سوال : آیا پوشان Incentive هائی هم میدادید؟ بهچه صورت؟ برای Linkage مثلا؟ برای اینکه یک قراردادهای پیشنهاد تا یک چیز دیگری در ایران تشکیل پشود یا یک سرمایه گزاری جدید توی ایران پکنند. البته یک مقداری توی کارخانه ایران ناسیونال میکردند. فرض کنید که مثلا" روکش را از آن آقای طاهری پخرشد. آیا دولت فشار رویشان میگذاشت برای این کار یا Incentive میداد یا خود پیش آمد؟

آقای مهندس نیازمند : خود پخود پیش میآمد. ما وقتی که میدیدیم که مثلا" این مثال است حقیقی نیست، فرض کنید آقای طاهری روکش درست میگزند. میآمد پس میگفت آقا چنان من روکش درست میگزم. روکش هم فرمول کارخانه فلان است که به اتوسیپل میزند و خیلی هم خوب است. فرض کنید اگر آقای نیامی نمی خرید این میآمد پس میگفت. میگفت این را خیامی نمی خرد و باز پا میشود میرود افکلستان از کیک میخورد. ما هم می رفتیم به خیامی می گفتیم تو چرا نمی خری؟ اگر می دیدیم که روی پی مبالاتی این کار را میگزند البته پیش فشار می آوردیم. ولی اگر می دیدیم "مشلا" میگوید که آقا درست است که روکش این خوب است ولی قیمتیش دو برابر آن است که من از آنجا می خرم. می آمدیم، پرمی گشتیم سران آقای طاهری. خوب، آقای طاهری، ما که نمی توانیم صفت اتوسیپل سازی را خراب کنیم بخاطر اینکه تو روکش گران است. پس یک فکری پیش که ما چیزی که تو پیشنهاد کردیم که روکش ارزان درآید تا آن بتواند پخورد. مواردیکه ما یک صنعت را مجبور می کردیم که از صنعت دیگر چنین پخورد. با اچبار، خیلی کم پود. نه اینکه ثبود. فرض کنید ده درصد، ۱۵ درصد، این اتفاق می افتاد.

سوال : ولی وقتی می خواستید مجبورش کنید، فرض کنید که آقای خیامی از روی پی مبالاتی پطور فرضی

این روش را نمی خواست، آن وقت از چه نوع فشاری استفاده میکردید؟

آقای مهندس نیازمند : فشار ما این بود که این وقتی می خواست روشنگ پیاوید، پایستی میآمد از ما اجازه پنگیرد. چلوی همان کتابچه که عرض کردم، چلوی آن کتابچه ولنتی به روشنگ می رسیدیم، می شوشتیم ورود آزاد با اجازه وزارت اقتصاد. این پا میخشد میرفت پهلوی وزارت اقتصاد. این اسباب کار ما بود، این کتابچه.

سوال : پیش می گفتید نمی دهیم یعنی؟

آقای مهندس نیازمند : میرفت پهلوی آن اداره، هر اداره‌ای که بود، هیش که نمی آمد پهلوی من. می گفت آقا اجازه پده. یا میرفت گمرکات که من روشنگ آوردم. می گفتند اجازه‌ات کوئ می گفت اجازه ندارم. می گفتند برو اجازه از قسمت صنعتی پنگیر. گمرک می گفت برو از قسمت صنعتی پنگیر. میرفت قسمت صنعتی. پهلوی همان قسمتی که پیش گفته بود چرا این روشنگ را نمی خری؟ می گفت که آقا تو دیگر نمی خری منهای اینجا نوشته‌ام. الان هم اجازه پهنت نمی دهم. هرکاری می خواهی پنگ، برو اتومبیلت را بدون روشنگ پنروش. اینجا دیگر مجبور بود. این کتابچه که از (Coordination) صنایع و برداشه ریزی برای صنایع و برداشه ریزی تجاری مملکت و گمرکات مملکت و اقتصاد مملکت درست شده بود، این کتابچه واردات و صادرات، مقررات واردات و صادرات، این کتابچه یکی از ابزارهای مهم کار ما بود.

سوال : چند مال پیش اینجا آقای خبرچو سخنرانی میکردند، در دانشگاه هاروارد. ایشان می گفتند که این چور کارهای دولت خیلی پر پخش خصوصی گران می‌آمد. به این‌ها ای که پائیش شده بود که پخش خصوصی بسکلی از حکومت پرچمده، پخصوص شزدیک به وقت انقلاب . و بهمین دلیل هم حمایتی از دولت توی آن موقع شکنده. من می خواستم پسندم شما نظرتان چه هست راجع به این فکر ایشان؟ آیا والعا" این فکر ...

آقای مهندس نیازمند : پخش خصوصی؟

سوال : بله، ایشان می گفتند دولت فشارش و مداخله‌اش توی پخش خصوصی اینقدر زیاد بود که پخش خصوصی یک حالت Alienation پیدا کرده بود.

آقای مهندس نیازمند : پنهانه این را قبول ندارم. پخش خصوصی، آخر باید بپیشید چه پخش خصوصی؟ ممکن است بازار را پنگوید. بله، بازار راضی نبود. برای اینکه بازار کمی بود که اتومبیل می‌آورد فروخت، پنچال می‌آورد می‌فروخت، وارد می‌کرد و صادر می‌کرد.

سوال : آنها از ساخت راضی بودند؟

آقای مهندس نیازمند : آنکه صنعتگر میخشد از بازار می‌آمد پیرون، اصلًا "عملاء" هم از آن بازار می‌آمد

پیرون. مثل آقای خیامی، آقای لاجوردی، آقائی که رادیو درست می کرد کی بود اسمش؟

سوال : حاجی پرخوردار.

آقای مهندس نیازمند : پارک الله شما چه اسمها یادتان هست. حاجی پرخوردار، اینها، می آمدند پیرون می رفتند خیابان شمال شهر. یک بیلدينج قشنگ می نشستند، دیگر بازاری نبودند. کار خانه‌شان هم در جاده کرج یا جای دیگری آجرا بود. اینها را اگر بازاری حساب نکنید، من توی اینها ناراضی ندیدم، هیچ‌کدام را ندیدم فُر پژند و هیچ‌کدام را هم ندیدم که پنهانها سود پبرند از تغییر آن سیستم.

سوال : پس چرا آن اوخر هیچ تکاپوئی از خود آنها شود؟

آقای مهندس نیازمند : تکاپو، تنبیه، من چه میداشم.

سوال : راجع به بازار می فرمودید. آن موقع‌ها هیچ فکر وزارت اقتصادی‌ها بود یک کاری پکشید بتیه بازار هم نسبت به این سیاست پیشبرد صنعتی احسان ناراحتی نکنده؟

آقای مهندس نیازمند : نه. شما هر وقت صنعت را چلو پیروید پر شد آنها کار کرده‌اید مگر اینکه آنها هم پیايند چزو کارهای صنعتی پشوند.

سوال : آنوقت شما سعی می کردید که اینها را پکشاندیشان؟

آقای مهندس نیازمند : ما نمی توانستیم، دیگر. این یک کاری بود واقعاً قضیه سروپس بود، خدماتی بود. خوب این آقا اتومبیل درست میکرد یا رادیو درست میکرد حالا پاییستی یک عده پیايند از این پکشید پیشبرد شهرستانها پفروشند. این خودش که پا نمیشد پرورد پفروشد. اگر آن تاجر میآمد که از این پخرد پیشبرد پفروشد، خوب منهعنیش را می پردد. عوش اینکه از ژاپن پیاوورد یا از آلمان پیاوورد حالا از کارخانه پرخوردار پخرد. وقتی که نمی آمد، آقای پرخوردار چنگار کشید آقای پرخوردار میرفت یک اداره فروش درست میکرد. بعد اعلام می کرد در شهرستانها که کی میخواهد شمايندگی پکشید پیشبرد پکشید. اصل این سیستم دیگر درست میشد، خارج از سیستم بازار، که آنهم عملیات بازاری می کرد ولی روی کالاهای ساخته شده داخل ایران. آنوقت آن تاجر از منافعنه کم میشد. یک عده از تاجرها که عاقل بودند، مثل آقای کورس، این تاجر، وارد کشته پارچه بود، آمد کارخانه پارچه پافی را گذاشت. آقایان لاجوردی تجارت می کردند آمدند همان تجارتشان را ماختندش. اینها همه تاجر پوئند توی بازار بودند. اجدادشان هم توی بازار بودند. ولی یک عده اصل این تکان نخوردند از بازار. خوب، ناراضی هم بودند.

سوال : من خواستیم پروپیم سراغ مسئله ذوب آهن. "مشاد" شما پروردید چزو مذاکراتی که به خود قراردادش انجامید یا فقط...

آقای مهندس نیازمند : در مراحل اولیه‌اش بودم، کارخانه ذوب آهن، که گفتتم، از وقتی که رضاشاه بود، در فکر دولت ایران و افرادی که در کار صنعت پوئند، بود، که ما هیچوقت نمی‌توانیم صنعت مان را پیش ببریم بدون اینکه ذوب آهن داشته باشیم، برای اینکه اگر وقتی آهن را بهما شفرونشد تمام این کارخانجات می‌خواهد. خوب مال رضا شاه که نشد. بعد از او هم هیچوقت در هیچکدام از این پردازه‌ها، اولیش هفت ساله، بعد پنجساله، این فراموش نشد. دنباله این بودند، حتی یکمرتبه هم آقای شریف امامی یک قراردادی بسته با آلمانها که بیایند و یک کارخانه ذوب آهن پژوئند، ولی پلافلصله از پیش رفت، احسان ما این بود که اصولاً "غرب نمی‌خواست که مملکتی مثل ایران ذوب آهن پکندارد. آشونت پقیه می‌گذارد و این آلتی‌اش بر صنعت صدهم می‌پیشند، این احسان همه ما بود بدون اینکه البته پتوادیم یک مدرک قطعی نشان پدمیم. ولی ما می‌دیدیم هرجا می‌برویم صحبت می‌کنیم آخر سرش، آن تهائی، یکدفعه خراباً می‌شود پسلی. حتی می‌گوییم آقای شریف امامی قرارداد را امضاء کرد بازهم یکدفعه بهم خورد، با امریکائی‌ها، با آلمانی‌ها، با انگلیسی‌ها، با فرانسویها. تا اینکه آن سیمترم ایجاد رابطه با شوربی

...

سوال : یک دری را باز کرده؟

آقای مهندس نیازمند : آنهم، به احتمال بسیار قوی، مبتکرش خود شاه بود. اصل‌اً کسی در مملکت راجع به سیاست خارجی صحبت، فکر نمی‌کرد غیر از شاه. وزارت خارجه هم همینطور حرفهای او را کوش می‌کردند. هیچوقت وزارت خارجه ما وزارت خارجه مبتکری نبود. حالا من نمیداشم چطور شد، کی گفت، چطور شد، چه چوری عمل کردند ولی بالآخره شاه شخصاً رفت آنجا و این قرارداد را، قرارداد توسعه روابط تجاری را امضاء کرد. بعد از آن عالیخانی رفت که چیزی را پشویم. این سران دولت که می‌شیشند و یک اعلامیه میدهند توی آن اعلامیه قرارداد شیفت. موافقتنامه ایست که ما در آتیه باهم روابط بهتری خواهیم داشت. بعد عالیخانی رفت که این را تبدیلش کند بیک قرارداد. خوب، قرارداد این بود که خوب، آقا ما می‌خواهیم با تو تجارت کشیم. تو هم می‌خواهی با ما تجارت کنی. تو چه می‌خواهی پخری؟ ما چه پخریم؟ خیلی ساده است دیگر. آنها آمدند گفتند، چیزی که نداشتند، آن چیزهایی تلخیمی مثل پشه، میوه خشک، خشکبار این چیزهای که عددی نبود، میش را که رویهم جمع می‌کردند چیز پدرد پخوری نمی‌شد. گفتند که ما از شما گاز می‌خریم. یک لوله ۴۵ اینچی از جنوب ایران، از خوزستان، پکشید په شوروی و این گازهایی که دارید می‌سوزانید پکنید این تو همه را می‌رسیم، پول بهتان می‌دهیم. بسیار چیز خوبی است. شما هم پسگردید در این کشور ما پیشینید ما چه چیزی داریم، پیشایشید پهای پکوئید ما به شما پخروشیم. این چهار چوب قرارداد بود. وقتی که این چهار چوب قرارداد نوشته شد، آمدند پهای گفتند خیلی خوب حالا ما چه می‌توانیم از شوروی پخریم. اولين چوب این بود که ذوب آهن، ذوب آهن‌شان هرچه باشد، گران باشد، Efficient نباشد، نمیدانم، فلان، بالآخره ورق آهن و تیرآهن را که درمی‌آورد، برای خودشان هم درمی‌آورد، خانه می‌سازند، کارخانه دارند، این مواد اولیه است. دیگر این خیلی بدی و خوبی ندارد. اگر هم آنها Efficient کار نمی‌کنند، خوب ما اگر عرضه داشتیم Efficient کار می‌کنیم. ایرادی به آهن نیست. آهن را پلندند که ذوب کنند. و کسی دیگر هم نیست. این غریبی ها بهما نمیدادند. غریبی ها جدا شدند. ما بهم‌شان مراجعت کردیم، شدند. این مردک آن عقده امپراطوری صنعتی را داشت، این رومه. تازه یک شانسی هم پرایش بود که

پوییله این به امپرالوری سیاسی اش احیاناً" یک شناسی پدیده. خوب پدش هم نمی‌آمد. در ضمن هم داشت کاز می خرید و احتیاج به کاز داشت. احتیاج پدلار داشت. این گازهاش و شفتهایش را از یک لوله دیگر به آلمان می فروخت. از ایندور کم می‌آورد، مال ما را می‌آورد توی سیستم. مثل این بود که در حقیقت دارد مال ما را می گیرد می فروشد به آنها، از آنها دلار می گیرد یا مارک می گیرد. یک همچین حالتی برای روسیه داشت. روسیه خودش تولید کننده بود. ولی چون فروشنده هم بود یک شبکه عظیم گازی داشت، این میرفت تو از آن ور به آنها می فروخت. اول که گفتند، ذوب آهن. آنهم دید خیلی خوب است. این عدد گاز یک عدد بزرگ می‌شد هر سال و یک مقدار عده‌اش را اینجا تسویه می‌کند. بعد هم گفتیم یک کارخانه ماشین سازی ارak هم پدیده. این شد دو تا. بعد گفتیم خود این لوله که پایمتنی پکشیم لوله هایش را هم بده، پمپایش را بده. آنهم یک مقداری از آنرا داد، هم‌اش را نداد. مثل اینکه نصفش را داد. بعد ارتش هم یک چیزی ازش خرید، کامیون از این چیزها، خرید. خلاصه ما یک چورهایی می کردیم که این حساب پایاپای پشود. ما دیگر از آنها طلب نداشتیم باشیم آنها هم سر مال از ما طلب نداشتیم باشند. البته همیشه نمی توانستیم دقیقاً" میزانش کنیم. وقتی که کم می آوردیم می رفتیم از آنها آمن می خردیم، آهن ساختمانی که مصرف هم می‌شد. این چوری ما تعادل ایجاد می کردیم. ذوب آهن این چوری درست شد. بعد وقتی که قرار شد یک کارخانه ذوب آهن آنها بها پهروشند... (پایان ثوار ۲ آ)

شروع ثوار ۲ ب

سؤال : پهنه‌مائید، و تعیین چایش را کردید؟

آقای مهندس نیازمند : پله، چایش را تعیین کردید، مشخصاتش را تعیین کردید و ٹرفیتیش را شوشتند اینها را دیگر من درش نبودم، و آن یک کمیمیون دیگری بود و یک کار تمام وقتی بود که رفتند دنبالش.

سؤال : ولی آن موقع یک علاقه خاصی بود، یک پرشامه خاصی برای اصفهان بود؟ دلیلی بود که آنجا گذاشتند؟ فرض کنید که می خواستند مرکز صنعتی یا چیزی؟

آقای مهندس نیازمند : نه، دلیل خاصی نبود. از لحاظ مطالعات اقتصادی که کردند اصفهان پهترین محل برای نصب این کارخانه درآمد از آب. ولی البته ما یک سیاست عمومی داشتیم برای این کار. همین‌طور که برای شما اولش گفتم، یکی از خواص قادر عالیخانی، در آن موقع، چه بسا حالا هم پاشد هنوز، زیاد پیش نشده، این بود که خنیلی جامع و وسیع می دید. حالا باز هم یک شاخه بروم. یک شاخه کشاره که خسته نشود. پعنوان مثل، خنیلی قشنگ هست این. یک دفعه این عالیخانی یک مسافت کرد که غرب ایران را پیشند. شخما" با چشم آشنا پشود پوش ایران. عالیخانی زیاد مسافت نکرده بود. همان اوائلش هم بود. سال اولی بود که آمده بود. این رفت غرب ایران را از شمال تا چنوب همیشetur مثلاً" یکجا طول کشید این شهر رفت آن شهر رفت، آن شهر رفت، پا طیاره رفت، پا اتومبیل رفت. وقتی که بزرگش، مثل هر مسافرتی که میرفت پعدها، سالها که پاهم بودیم میرفت خارج و داخل و می‌آمد، همیشه ما را صدا می‌کرد و پس از این میداد. حالا نمیدانم که این گزارش را به این دلیل میداد که تمیزی پکنده که

میخواهد پرورد چای دیگر گزارش پدیده یا اینکه واقعه" می خواست ما را بیرین (Brief) کند. ولی همیشه می گفت من می خواهم شما را بیرین (Brief) کنم و هر کدام تان هم میروید مسافرت پایاستی بپیشید یک ریپورت کوچلو پدیده. ولی او خودش مفضل میداد، فشنگ. هیچ اپائی نداشت که دو ساعت مشلا" توضیح پدیده. من یادم است برای اولین مرتبه من دیدم یک آقائی آمده شسته میخواهد گزارش رفتن از تهران را توی تمام شهرها تا خوزستان و پرکشتنش را پدیده. هر آدمی که من دیده بودم تا آشروز، می گفت پله، سوار اتومبیل شدم رفتم مشلا" به کرج رسیدم، کرج این چوری بود. سوار اتومبیل شدم رفتم به قزوین رسیدم توی هتل فلان رفتم و ناهارش این بود، شامش این بود، و مردمشان این چوری بودند. همه این چوری چیز می گفتند. ولی عالیخانی که این چور گزارش نمیداد. منظور اینست، که طرز فکر را نگاه کنید. او فوری می گفت که در غرب ایران که من رفتم کوههای زاگرس قرار دارد از شمال تا جنوب، و یک مقداری از ایران آشور کوههای زاگرس است، یک مقدارش آشور کوههای زاگرس است. می پیشید؟ یکدفعه ایران را می بیند با یک سلمه کوههای زاگرس که وسطش است. این هم امت از لحاظ اقتصادی. برای اینکه یک عده آشورش هستند یک عده آشورش هستند. آنجاییکه این کوههای زاگرس موحد است، سرحد طبیعی است، پهناور ارتفاعات میشود دفاع کرد از مملکت. آنجاییکه ما آشور زاگرس هستیم دفاع سخت است. برای اینکه مشلا" با عراق ما در سطح پایاستی مبارزه کنیم، پیشید این همان موقع اولین چمله اش این بود که گفت، هیچوقت یاد نمیرود. که ما دیدیم وقتی که عراق خواست حمله پکند یا چشگ پکند همیشه در سطح آشور زاگرس چشگ کرد. در کوههای کردستان، شمال، نزدیک تبریز، هیچوقت حمله نکرد از اینجا به رضاییه مشلا" یا به کردستان، حملهای خیلی کوتاه و پراکنده توی کوه و کمر بود. ولی همین حرف عالیخانی که ما یک دیوار داریم بنام زاگرس و هر پرثامه اقتصادی که بسیزیم باید بدانیم که از این کوههای زاگرس، یک مقداری رودخانه از این میاید که کارون را درست میکند، میرود، نمیداشم، چکار میکند. اصلا" دید پسلی متفاوت. گفت سوار اتومبیل شدم. نگفت هتل کجا رفتم. نگفت کجا ماندم. یک مرتبه این ناحیه را تقسیم میکرد که اگر پخواهیم اینجا عمران پیشود پایاستی این چور تقسیم پندی کنند. آپریزها اینست. کشاورزیها این است. چاهای صنعتی اش این است، برای اینکه کشاورزی ندارد. مردمانشان در این ناحیه از اینجا آدمهای فعالی هستند، از اینجا تا اینجا آدمهای سنتی هستند. یکمرتبه من دیدم اصلا" این طرز حرف زدن و دیدش فرق دارد. این سوار طیاره که میشود حواسش پهلوی این شیست که مجله طیاره را پرداده بخواهد ببینند چه شوسته. از آن بالا شگاه میکند ببینند که مملکت را چه چور می بینند. وقتی میاید پائین فوری شگاه میکند که آدمها چه ریختنی هستند؟ تراکم چه چوری است؟ آپیاری چه چوری است؟ این چوری میدید. روی این طرز فکر، اولین چیزی که متوجه شده بود، ما هم متوجه شده بودیم ولی زیاد نه، خودش شخصاً متوجه شد، این است که تهران دارد توسعه پیدا میکند و این خطرناک است. هم از لحاظ سیاسی خطرناک است، و هم از لحاظ اقتصادی و هم از لحاظ آتیه مملکت. پس پایاستی نگذاریم تهران توسعه پیدا پکند. صنعت میاید، تهران نبایستی بباید. کشاورزی را میخواهند توسعه بدهند، تهران نبایستی باشد. پس کجا باشد؟ پسچ تا قطب درست کرده بود. پسچ جا را بسکیریم و (Emphsize) را پسگذاریم روی آنها. این دایره هی پیزگ میشود همه بهم می چسبند. همه را شریزیم تهران. و این قطبها بسکیش اصفهان بود، بسکیش قزوین بود، بسکیش رشت بود، بسکیش اهواز بود، بسکیش شیراز بود، مثل اینکه، حالا چڑیجاش من یادم نیست. اصفهان پیکی او آنها بود. می گفت که دانشگاه صنعتی پرورد اصفهان، همان تز او بود. ذوب آهن

پرسود اصفهان. درست است که حالا انتقادیش درآمد، اصفهان. ولی انتقادیش درآمد که میتواند خوزستان پاشد، میتواند اصفهان پاشد، میتواند مثلاً فرض کنید همدان پاشد. گفت شد اصفهان. برای اینکه اصفهان قطب دوم است. بعد از تهران، اصفهان، بعد لرستان، بعد شیراز، بعد آذربایجان دیگر. آنوقت همینطور که آن بالا را می دید می گفت که مثلاً در رشت که یکی از این قطبها بود یا تبریز که یکی از قطبها بود، مردم تبریز صنعتگرند به صفت علاقه دارند، کار کن هستند. صنعت فلزی را بهترین آنجا، خوبست. مردم رشت آن چور نیستند. مردم رشت طریف کارند. کارشان پاییزی نشسته و طریف، پاشد. صنایع الکتریک، الکتروشیک، نمیدانم این چیزها را، بهترین آنجا. این رابطه آدمها با صنایع را میدید. ما نمی دیدیم.

سوال : برای همین ماشین سازی و تراکتورسازی را مثلاً پرداز تبریز؟

آقای مهندس شیازمند : بله، او از افرادی بود که در انتخاب محل نصب این کارخانجات خیلی نظر داشت، و آذربایجان دیگر، بهتران پنگویم، یکدane شان، اصل " توی این خد نبودند. شه سازمان پرشاده، ده چاهای دیگر، هیچ . ده از هیئت دولت، ده شورای انتقاد، حالا چه فرق میکند این؟ همش نگاه میکردند پیشنهاد کی مثلاً میگوید این را پسگذاریم کجا بهتر است. یا یارو که میاید متقاضی است و مثلاً میگوید فلانجا میخواهم پگذارم، خوب برو پگذار. این ارتباط را اصل " نمی دیدند و شدیدند. بعد من فکر می کنم یکی از گرفتاری های عالیخانی در آخر این شد که روی این حرفهایش زیاد تکیه میکرد.

سوال : که بقیه نمی فهمیدند؟

آقای مهندس شیازمند : آها، بعد موجب مخالفت میشد دیگر. مثلاً ها ز هم این شانه است. یکی از گرفتاری های بزرگ آخر عالیخانی که دیگر همه گفتند سر این کار رفت این بود که سیمان کم شد. سیمان در مملکت خیلی کم شد. پلوریکه ما وارد شده سیمان شدیم. پلور عجیب و غریب از هر مملکتی ما سیمان می خریدیم و می آورديم. معادل همین یا یکشوره چلوتر از این آقای پهلوپهانیان که رئیس اداره چه بود؟

سوال : دربار بود؟

آقای مهندس شیازمند : رئیس اداره املاک بود. برای خود اداره املاک که یک وجود مستقلی بود می گفت می خواهد کارخانه بزند، مثل آقای تاجر کیک ، تاجر کیک. ما می خواهیم کارخانه پسازیم. گفتم هیچ اشکالی ندارد. شما توی همین مقررات ما پخواهید کارخانه بزند هیچ اشکالی ندارد. کارخانه قند گذاشتند دو سه تا از چاهای مختلف، مثل همه مردم. کارخانه سیمان خواستند برای یک چاهای معیشی، آنچه را عالیخانی پاییش را توی یک کوش کرد گفت شه من اینجا نمی دهم. برای اینکه توی پرشاده من، اینجا سیمان صلاح نیست. اول پاییزی قطبها یمان را پر کنیم، بعد از قطبها چکار کنیم، بعد چاهای دیگر برویم. توی اینها بروید انتخاب کنید. توی اینچاهما. آنها هم می گفتند شه خیر، ما توی این جای مخصوص می خواهیم، بعد شداد. بعد پیش فرمان دادند شداد. امریکه هم صادر کردند شداد. وقتی اینجا

رمیبد دیگر...

سوال : دیگر امر اعلیحضرت را هم چه بُشکند؟

آقای مهندس نیازمند : براى اینکه اعلیحضرت می گفت که آقاجان سیمان نداریم. میدانید در یک وضع چیزی گیر کرده بود. یک وضعی که واقعاً دیگر خودش هم نمی توانست چواب پهد. و روی پرشیاپ اش مانده بود و سیمان هم نبود. بارو می گفت می خواهم سیمان درست پشکشم، می گفت درست شکن.

سوال : ولی فتوافت پود اعلیحضرت را متلاعده بکند که این برشاده پزرك، این قطعهها، بشخ ایران است؟

آقای مهندس نیازمند : نه، این را فتوافت. براى اینکه اعلیحضرت پهش جواب می گفت که آقا آن حرفهای تو صحیح است و ما هم تاحالا گوش کردیم. خوب، این مردک هم می گوید اینجا معدن آهک دارم معدن چی دارم. میخواهد اینجا پسگذارد. حالا این شرذیک است. آخر ما گفته بودیم دو تا کارخانه سیمان از ۲۵۰ کیلومتر بهم شرذیکتر نباشد که بازار همدیگر را پنهوند. هرکسی یک شاع ۲۵۰ کیلومتری مال این. آن پیکی مال آن. توی پای همدیگر شروید، دفعه اول صعتی شروید سر و کله همدیگر پژوید. این همه مملکت به این گندگی است، بروید از این ۲۵۰ کیلومتر ما استفاده بکنید. نمیدانم آنها توی ۲۵۰ کیلومتر کی می افتدند. بیام نیست الان. و کجا می خواستند آن هم الان بیام نیست. ولی می دانستم که با آن اصلی که عالیخانی می گفت مغایر بود. من معاون صحتی بودم، همه کارهای صحتی را من میکردم، تمام پروانه را من میدادم. متنهای ضوابطی وقتی که نوشته بیشتر عالیخانی هم بود و این شابطه نوشته شده بود. مشتم مایل بودم پدهم.

سوال : وقتی که در مملکت سیمان کم است اگر ده کیلومتری همدیگر هم باشند فرقی نمی کنند.

آقای مهندس نیازمند : من هم مایل بودم که پدهم، توجه می کنید؟ ولی عالیخانی می گفت پرشیاپ را نباید خراب کنیم. براى اینکه پرشیاپ اول را خراب کنیم پرشیاپ دوم را هم پایستی خراب پکنیم، سوم را هم پایستی خراب پکنیم. یک حرف حسابی میزد. روز اولی که عالیخانی آمد، حدوداً نه دقیقاً، بعد از دوران امیشی ما بودیم در اقتصاد. دوران امیشی یک دوران مشهور است به کمربستن. آمد ایشان. نمیدانم شما آن موقع کجا بودید؟

سوال : من پچه بودم ولی متنیده بودم همیشه دولت ورشکسته بود.

آقای مهندس نیازمند : بله، از سبع ایشان توی اتومبیل موار میشد از خانه پرورد په اداره و بعد هم از اداره که میرفت چاهای دیگر پراى متینگ و ملاقات، همچنان شلق میکرد. ماشاء الله خیلی زیاد حرف میزند، و همیشه می گفت که مملکت ورشکسته است، کمربها را پاید سفت پیشندیم، این کار را نکنید آن کار را نکنید تازه ورشکستگی داریم. او تز اقتصادیش این بود، این حرف، اصلاً مملکت را ورشکسته کرد.

البته آخر سر که پهش گفتند تو ایشتر گفتی تا ورشکست شد. گفت من می دیدم شما نمی دیدید. ولی من زیاد عتیله شارم که مملکتم آن چور ورشکسته بود. این گفتش، اصلاً ورشکسته هم شد.

سوال : سرمایه گزاری کم شد؟

آقای مهندس نیازمند : به صفر رسید، از زمانی که امینی رفت تا زمانی که علم آمد و عالیخانی را آورد، اواسط علم، اصلاً یکثغیر یک قران در صنعت سرمایه گزاری نمی کرد. پهتان گفتم که مشاهد عالیخانی فقط دنبال این بود که پیشنهاد اصلان چهشان هست مردم؟ چرا ایشتر وحشت می کند، و کمیسیونها می کردیم، با تمام آدمهای که یک خورده در این کار اطلاعاتشان زیاد بود. هرکسی یک حرف میزد. مثلای می گفت که مردم اطمینان په دولت شارند. می گفتیم چرا شارند؟ برای اینکه هرروز دولت مقرراتش را عوض میکند. ما آمدیم گفتیم خیلی خوب، ما دیگر مقررات را عوض نمی کنیم. این کتابچه را برای پیکمال می کنیم، از شوروز تا روز بعد دیگر عوضش نمی کنیم. و شوروز بعدش هم چیزی که اختلاف فاحش با این داشته باشد نمی کنیم هیچ کاری. شرمش می کنیم در چهت سیاستهای خودمان و این کار را کردیم. تا آخرش همین چور بود. خوب یکی دیگر می گفت که اینها وام می خواهند، پول شارند. پاک توسعه صنعتی درست کردند. یک عالم هم پهش پول دادند. گفتند که آقا برو هرکسی پردازه صحیح دارد پهش وام پده. گفتند که غیر از وام صنعتی وامهای، تشخواه گردان هم، میخواهند. آشرا هم به پاک ملی رفتند و آمدند و اینها همه را عالیخانی، یکی یکی حرفها را، درست کرد، توی این کمیسیونها. یکمترتبه مهدی سمعی میگفت آقا همه این حرفهای که شما میزیید و یادداشت می کنید و میروید دنبالش اینها همه خوب است. ولی یک چیزی را یک کسی نگفته و آن از همه اینها مهمتر است. خوب، هیچ یاد نمیرود این، که به دل من بسیار چسبید. متهم توی آن کمیسیون پودم. ولی معاون وزارت اقتصاد هنوز نبودم. گفت که سرمایه گزاری روحیه میخواهد. مردم وقتی به روحیه سرمایه گزاری می افتدند، میروند دنبالش، وقتی که از این روحیه خارج میشوند، دیگر هر کارش کنید In the Mood نیست. اصلان "پاییت این مردکه را In the Mood گفتیم In the Mood کنید و گفت که پعقیده من درست است، همه این کارها خوب است. ولی پایید با این شخما" تهام گرفت. با هرکسی که پول دارد. و یک کاری کرد پنور که این پولدار تر پشود. و آنها ببینند. آشوقت هی تشویق میشوند. هی نشان بدھیم این را که ببین این آمد این کار را کرد، چقدر پولدار شد، تو عم پیا. این خیلی حرف حسابی است برای یک مملکتی که می خواهد سرمایه گزارانش را the Mood In پکند برای سرمایه گزاری .

سوال : چه کسی را اول شما رفتید دنبالش که پنور پولدارش پکنید؟

آقای مهندس نیازمند : من یاد نمیست، دقیقاً یاد نمیست .

سوال : ولی یک سیاستی بود که دنبالش می کردید؟

آقای مهندس نیازمند : همان اولین کسی که مثلای آمد مسلم و علیک ها من یا عالیخانی دیدش یا کمی دیگر برداشت آوردن، مثل مثلان آقای کورومن، کارخانه شماچی و فلان در کاشان. چند تا از این آقایان بودند

که کارخانه نساجی گذاشتند. حالا امسنان پیام فیلم است. اینها هر کدام که آمدند ما پوشان گفتیم آقا این کارخانه را میخواهی پگذاری؟ کارخانه پارچه پشمی؟ خیلی خوب پرو پگذار. وقتی هم گذاشتی من گیرمک پارچه پشمی را میکنم ده درصد بعد میکنم ۱۵ درصد تا تو (Cover) پشونی. تو هم میباشدی قبول پمن پدهی که مثلاً "پشم را از داخله پخری، روکش را از اینجا پخری، اگر قانون کار را داشته باشی با پقیه همکاری پکنی . آنوقت آن متداری که Incentive پوشان میدادند در روزهای اول، خیلی زیاد بود. یعنی چاپچا مردکه با یک میلیون تومان میآمد، پنجاه میلیون تومان پوش قرض میدادند، آنوقت با این یک میلیون تومان و پنجاه میلیون تومان میشد یک آدم پنجاه میلیون تومانی. بعد پیکده سر سال ده میلیون تومان منفعت میکرد. یعنی یک میلیون تومانش ده میلیون تومان منفعت میکرد. این جوری میشد، همه می دیدند این آقا عجب بود. همین بود که یکمتریه همه ریختند.

سوال : حالا اجازه پفرمائید پروپریتی سر مس سرچشم، چطور این مسئله پیش آمده بود و چطور شد شما تشریف پرداید آنجا و چه کردید؟

آقای مهندس نیازمند : بهله، من سازمان گسترش که بودم، پژوهه‌ای که داشتم، پژوهه سازمان پژوهه‌ای که داشتم، تامسیس سه، چهار تا کارخانه بود. دو تا در تهریز بود و دو تا در اراک. و دویست میلیون هم بودچه داشتم پهای اینها. که همه اینها Feasibility Study داشت، خیلی منظم و مرتب. آن را تصویب کرده بودند که این را بپنهانند. مثلاً "دویست و سی چهل میلیون دلار، تومان شد، دلار. که این چهار تا را ما پسازیم، پژوهه‌ای هم که نوشته بودیم، Scheduling، چهار سال بود. چهار یا چهار و نیم سال یک همچین چیزی. من اینها را با همین پول تا آخرش ساختم. فکر میکنم که میتوانم قشنگ ادعا کنم که هیچکس دیگر نتوانسته بود کارخانه‌اش را پیمان قیمتی که قبلاً گفته بود در هیان مدت قبلاً پسازد. ولی تمام این مالها، چهار تا پیکسال، اعصاب مرا این سازمان پژوهه داغان کرد. مثلاً سالی بیست میلیون پاییستی پمن میداد، نمیداشم، چهار سال ۲۵ میلیون پاییستی میداد، که این کار را پسکنم، هرسال می گفت شه خیر، همین ده میلیون پس است. می گفتم آقا من مگر پتو شوشم که چهار سال اینشتر بده. مالیاته‌اش را هم، عددیش را هم، نوشتم که من هم این را پسای تو در چهار سال تعامل میکنم. چرا چانه میزونی ها ما؟ مگر من می خواهم این پول را پنخورم؟ گفت شه خیر آقا حالا دیرتر تمام شود. چرا دیرتر تمام شود؟ اصلاً چرا دیرتر تمام شود؟ مگر میشود کارخانه را نصفش را ساخت؟

سوال : چرا این کارشکنی؟ پخاطر رقابت با وزارت اقتصاد بود یا؟

آقای مهندس نیازمند : شه خیر، نه، من جزو وزارت اقتصاد بودم. آن موقع که دیگر عالیخانی شود. من اصلاً به حرف وزارت اقتصاد گوش نمیدادم. من اصلاً نه تابع وزارت اقتصاد بودم ، نه زیر دست وزارت اقتصاد بودم، نه تابع سازمان پژوهه بودم. چنان با آن فائوی که چیز کرده بودند استقلال داشتم که به حرف نخست وزیر که تلفن میکرد گوش نمیدادم. آتش هیچ، هر کسی که پخواهد این را پنگوید صحیح شگفتند. ما اینشتر استقلال داشتیم که شخصاً، بدون هیچگونه نگرانی می توانستیم کارمان را انجام بدیم.

سوال : بعد شما گزارشتان را مستقیماً به اعلیحضرت میدادید؟

آقای مهندس نیازمند : ما گزارشی نداشتیم اصله. البته یک وقت من خواستند یک سوالی من کردند، کتبی آنها بهم می‌گفتند ما هم کتبی می‌نوشتیم. ولی نه من من رفتم سرانجام اعلیحضرت....

سوال : ایشان هم مداخله‌ای نداشتند؟

آقای مهندس نیازمند : هیچ مداخله‌ای نداشتند. وقتی که گیور می‌کردم یک گزارش من کردم من گفتم آقا این، این را می‌گوید، این را می‌گوید، من چنگار کنم؟

سوال : آنوقت پعنوان مدیرعامل این سازمان شما چیز شورای عالی اقتصاد پودید؟

آقای مهندس نیازمند : نبودم، نه خیر.

سوال : خوب می‌فرمودید، ادامه بدهید.

آقای مهندس نیازمند : این سازمان پردازه، هرسال، آخر یک‌دهعه که نمی‌آمدند. اولاً ۲۵ میلیون را که پایمتری در پودجه پنوندند، کردن آن توی پودجه سخت تر از ساختن کارخانه بود. که آنجا پنوندند که سازمان گسترش و توسعه صنایع ایران امسال ۲۵ میلیون تومان یا دلار. چنان می‌زدند و من رفتند. یک آدمهایی که اصلاً سرمهان نمی‌شدند، صنعت نمی‌دانستند چه هست. آورده پوشاک آنها، سازمان پردازه استخدامشان کرده بود. تو که هستی آمدی اینجا؟ من هم عصبانی بودم و بد اخلاق. با اینها دعوا می‌کردم. اینها هم می‌رفتند کار ما را خراب می‌کردند. بعد کار می‌کشید به مدیرعامل سازمان پردازه. آنهم می‌گفت آقا تو هم حالا آمدی اینجا همین را میخواهی. خوب شداریم، امسال پول شداریم. امسال اینقدر مال ارتش است. اینقدر مال کی هست. شداریم، همین چه که شدارید؟ چرا این را تصویب کردید روز اول؟ اولی که من دادم گفتم چهار سال. مالی اینقدر، تا این کارخانه درست پشود، چرا اعضاش کردی آخر؟ می‌خواستی امضا شکنی. تو هم که میخواهی پردازه مال آینده ات را پنوندی اول Commitment های قابلیات را کم کن بعد پیشنهاد زیادی داری. تو چرا پول مرا پرمندیاری پیکی دیگر میدهی؟ این اصلاً سرمهان نمی‌شدند. نه آقای مجیدی، نه آقای فرمانفرماشیان، نه آقای سمیعی، نه آقای کیک. ما یک شورا داشتیم که شورا را من خودم پیشنهاد می‌کردم اعلیحضرت فرمان میدادند، پرایشان صادر می‌کردند. این شورا رئیسش آن آقای دکتر سجادی بود. اعضاش راهم ما برای اینکه کارمان راه پیغامد و باشند در آنجا، مثلًاً آقای سمیعی را گذاشته بودیم توی شورا که پیاید پیغامد وقتی که پول میدهد چه جوری هست. پعنوان رئیس شورا هر سوالی میخواهد از من پشکند. ایرادی نباشد. مثلًاً وزیر اقتصاد یا معاویش بود که آنها هم پیغامند اگر ما کارهایی می‌کنیم مغایر چیزی ممکنی آنها نباشد. همینطور از چیزهای دیگر. و بعد هم چندین شفر از پخش خصوصی بازار. مثل دکتر طاهری که الان اسمش بود. مثل طالقانی، مهندس طالقانی. اینها هم آدمهایی بودند که توی صنعت پوشاک. طالقانی کارخانه گودریچ را درست کرده بود. همان آقا است ولی خوب به عنوان مقامude کار مشهور است. ولی خوب قبل "وزیر پسند" و زیر پسند.

چند دفعه. بعد هم از لحاظ صفتی کارخانه گودریچ را درست کرده بود. اینها هم آشنا بودند. نه شفر یا پازده شفر در شورای ما بودند. من هنوز از سمعی خیلیم. برای اینکه یکروزی توی شورا گفتم که آقا شدی تو انس پیمانه کار کنم. بخاطر اینکه هر دفعه‌ای که من می‌روم می‌خواهم پوچیدام را پیکاردم اعصاب را خراب می‌کنم. وقتی هم که پوچده تصویب می‌شود، حالا بیک ترتیبی، هر ماه پاییتی بروم پول پسگیرم، چون پسگفته پول یکمال را که پمن شدی داشت. هر ماه من پاییتی یک مبارزه پکشم. من همیشه در حال مبارزه‌ام با سازمان پژوهش. اصلًا به کارم شمی‌رم، و اعصابم خراب شده و واقعاً اعصابم خراب شده بود. گفتم آقا چرا این چور است؟ حالا سمعی هم نشسته بود. گفتم از شر تو خری این سازمان پژوهش. نه مدیریت دارد، نه پژوهش دارد. او خیلی عصبانی شد. پلک شد گفت آقا پمن توهین می‌کنی. من گفتم نه خیر پتو توهین نمی‌کنم، دستگاهت خراب است. دعوا مان شد. او گفت احمد، من گفتم احمد خودت هستی. عقب سرش کردم، رفت. می‌خواستم از پله پیشدازش پائین. که آمدند ما را گرفتند. کار یعنی به اینجا کشید. که بعداً البته خیلی هم رفیق شدیم. خیلی هم مادرت خواستیم از آقا که پیش من عصباشی بودم آشروع. حالا هم خیلی دوستش دارم مهدی سمعی را. اما منظورم اینست که این چور سازمان پژوهش پدر ما را درمی‌آورد و همچین دستگاههای دیگر. یک ولتی گرفتاری پیدا می‌کردیم با یک چائی اصلًا حرف ما را شمیدند. من با تمام این دستگاههای دولتی دعوا داشتم. مثال پودم. هر روز، حتی مشاهد" با این سازمان شاهنشاهی.

سوال : تیمسار فردوس.

آقای مهندس نیازمند : آقا با این فردوس ما چنان دعواشی داشتیم. چون در قانون ما نوشته بودند که این دستگاه، دستگاه دولتی نیست. آنهم، پازرس شاهنشاهی، پرای دستگاه دولتی بود. می‌خواست بباید توی دستگاه ما پازرسی کند. من راهش شدیم. حالا کی می‌توانست البته با فردوس کله پشود؟ ما کله شده بودیم با فردوس، می‌آمد. کارندهش را راه شمی دادیم. می‌گفتم آقا سپر این قانون که از مجلس شورا گذشته شاه هم امضاش کرده تو حق شداری. من رامت نمی‌دهم، بروم. و این رفته پود شکایت کرده بود به شاه که آقا این را راه نمیدهد. شاه از من پرسیده بود که آقا چرا رامش نمیدهد؟ منهم گفتم پدبلیل اینکه توی همان چلسه خود شما گفتید پنویس کاملاً مستقلی. مگر شگفتید؟ مگر همیش را نگفتید؟ حال آن موقع هم مثل حالا که شما شبدیم کشید، حرفاش را ضبط می‌کردید. همه هست در تهران. تمام کمیمیون اقتصاد را ضبط می‌کردند و ضبط کننده‌اش این آقائی بود که آخر سر شهردار تهران شد.

سوال : شهرستانی؟

آقای مهندس نیازمند : نه، نه، کسی که حیوانش را اعدامش کردند.

سوال : شیک پی؟

آقای مهندس نیازمند : شیک پی بود، این کاره، که دستگاهش را می‌آورد همه‌اش را ضبط می‌کرد. گفتم آقا ضبطش هم هست چه می‌گوشی؟ من این را راه شمی دهم. این را راه پدهم پس فردا آن می‌اید، آن یکی

میآید، نمی‌گذارند من کارم را پسکشم. من آدمی هستم که در همان مدت چهار تا کارخانه باختم. آنوقت تازه این دستگاه عظیمی که ما درست کردۀ پودیم همه‌اش ۲۱ کارمند داشت، با پیشخدمت و رانشده، من، بیست و یکمی. گفتم این را مقایمه کشید با شرکت گاز ایران، با شرکت پتروشیمی ایران، ما با اینها قابل قیاس هستیم. ببینید که آنها در هدکوارتر (Headquarter) چند تا آدم دارند؟ من چند تا دارم؟ ببینید که من پول، پوچه غیر سرمایه گزاری، چقدر از شما گرفتم؟ آنها چقدر گرفتند؟ این چوری پود. دعوا پود. بالاخره حالا ما چهار سال ماندیم سر این کارخانه. هی گفتند استعفا نیست را قبول نمی‌کنیم، اینها. تا اینکه این کارخانه تمام شد. دعوتنامه هم فرستادم پرای شاه که بباید افتتاح کند. وقتی که دعوتنامه را فرستادم، او هم زماش را تعیین کرد، گفتم حالا استعفا میدهم. حالا که دیگر من کاری ندارم. پسگزار کیفیت را دیگران پکنند. آن فاصله‌ای که من رفتم تا فاصله‌ای که مثلاً "توی پرخانه‌های شاه این را گذاشت" بودند، مثلاً "پیکاه ببرد". دیگر وقتی که او آمد من شجودم. من بعنوان یک شارچی دعوت نشده بودم در آنجا.

سوال : چنانشیستان کی بودند؟

آقای مهندس نیازمند : چنانشیان من این دکتر کی بود؟ عینکی؟

سوال : آگاه پود؟

آقای مهندس نیازمند : نه، نه، آگاه که بیچوقت نبود. دکتر تسلیمی بعد از من آمد. من دیگر با مازمان گسترش کار نداشتم دیگر. همکلی روش کار در آنجا یکچور دیگر شده بود. وقتی که من در محل استعفا بودم، یعنی استعفا داده بودم و استعفای من قبول نشده بود، و هی می‌گفتمن که، آن آقای هوشیک انصاری و زیر بود، آقا پروید ما را خلاص کنید. ما می‌خواهیم پرسیم. هی میرفت و می‌آمد می‌گفت قبول نکردند. بالاخره یکروزی آمد گفت که معدن مس سرچشیه را قرار شده دولت از رئائی ها بخرد از آقایان رضائی. صحبت شده که کی را پسگذاریم که این کار را پکند و این شرکت را راه پیشدازد و ذوب مس بپاره. اسم تو هم آمده، مشتهی گفته‌اند از خودش پسندید. حالا که می‌خواهد پرسود و اینقدر اصرار می‌کشد که پرسود آیا حاضر است پرسود آنجا یا نه؟ من گفتمن که خلاص پشوم از دست این سازمان گسترش و این سازمان پرسیم. آره، حاضر حالا پرسوم آنجا و از آنجا فرار کشیم راحت تر است. اینجا چالش خیلی سخت است فرار کردن. این شروعش بود و بالاخره قبول کردند. یکروزی مرا صدا کردند. حالا همایچوری که به من گفتند پرسو سازمان گسترش و نوسازی و صنایع ایران را درست کن. من تک و تنها بودم. من معاون وزارت اقتصاد بودم، کارمند و اداره‌اش نداشتم. من فقط یک چیزی که داشتم یک مذشی بود. گفتمن آقاجان این مششی را پس میدهید پلند شویم پرسیم یک اطاق اجاره کشیم؟ سازمان گسترش را درست کشیم؟ همین. ما با آن خاص رقتیم یک خانه دیدیم اجاره کردیم. رقتیم میز خریدیم، صندلی خریدیم کارمند درست کردیم و این سازمان را درست کردیم یا چند تا کارخانه قرارداد بستیم. با چهار تا دولت کمونیستی که کار حضرت فیل است ها آنها چانه زدن و قرارداد بستن. و خریدیم یا یک امریکائی کارخانه را و تمام کردیم. این دفعه هم باز بشهده تک و تنها شدم مدیرعامل شرکت مس. پسما حکم دادند و معرفی کردند این کارهایش را کردند. گفتمن الله اکبر چسکار کشیم؟ هیچ.

سوال : چیلور شد که اصلا" از اول تصمیم گرفتند این را پخورد از رشائی ها چون صفت بزرگ بود؟

آقای مهندس نیازمند : نه خیر، این آقایان رشائی ها این معدن را پیدا کرده بودند، معدن مس را. بعد رفته بودند با انگلیسها قرارداد پسته بودند با یک شرکتی بنام (Selection Trust) سی درصد سهام را داده بودند به انگلیس، هفتاد درصد بخودشان. ولی چون اینها گفتند ما پول نداریم، انگلیس متعدد شده بود اکتشافات کامل پکنند اینجا و سرمایه گزاری بکنند. پسند وام بگیرد از باشکهای جهانی و اینجا سرمایه گزاری بکند. و بعد وقتی که این افتاد به کار (Operation) و سودآوری، قرضها را که داد، پسنه وام را که داد، ۲۰ درصد انگلیسیها پپرقد ۷۰ درصد آقای رشائی. این قرارداد را پسته بودند و آنها هم آمده بودند آنجا در حدود ۵۰ ، ۶۰ میلیون پاوش خرج کرده بودند و اکتشافات کامل کرده بودند و Feasibility Study هم نوشته بودند. در این موقع قیمت مس مثل اینکه آمده بود پائین، نمیداشم، یا چطور شد بود، و اینها رفته بودند به هر باشکهای این را داده بودند، این باشکه مثل لازارفر اینها و امehای صفتی می دادند، قبول نشده بود. شدадه بودند پهشان. و اینها هم مانده بودند، کمیر کرده بودند. رشائی ها مانده بودند، پرشاهه تعطیل شده بود. حالا دولت هم پهش می گفت که آقا تو آمدی پسروانه گرفتی که این کار را پکنی، ذوب مس راه پیشدازی، چرا ثمی کشی؟ می گفت آقا دیگر تمام شد. ما هرچه ریال داشتیم دادیم، انگلیس هم دیگر ۴۰ ، ۵۰ میلیون پاوش داده. میه اکتشافات را کردیم، پسما وام نمیدهدند. پیشاید شما پسما وام بدهید. چقدر وام میخواهید؟ مثل؟ دویست میلیون دلار. گفتم آقا کی پتو دویست میلیون دلار میدهد؟ پرای چه؟ تو چقدر میدهی؟ پنه هم مثل؟ دویست میلیون توان میدهم. پرای اینکه تناسب ندارد. چرا؟ سر همین رام دادن به این بود، چون عدد فوق العاده زیاد بود. گفتند خیلی خوب ما چرا وام پتو بدهیم خودمان این کار را می کنیم.

سوال : اصلا" می خریم؟

آقای مهندس نیازمند : اصلا" می خریم. این چوری شد. او هم دیده بود که خوب یک چیزی است اصلا" ذیر زمین است بدرد این که ثمی خورد. گفت خیلی خوب بپایید یک چیزی پسما بدهید یک چیزی به انگلیسیها بدهید. که من وارد صحنه شدم متصلی این کار شدم. ما اولین کاری که کردیم این بود که این را از اینها پخریم و پایستی قیمت گزاری بسکنیم. آنهم از آن کارهایی بود که هر کاری می کردیم من فکران بودم که آخرش پیگویند این دزدی کرده. پخریم ده میلیون پاوش میگویند دزدی کرده. پخری صد میلیون پاوش ۸ میگویند دزدی کرده. چکار کنیم؟ بالاخره معرف هم ماشاء الله همچین خوشنام نبود که پیگویند اینها پاهم کاری نکردند.

سوال : یعنی منتظرتان شرکت انگلیسی است؟

آقای مهندس نیازمند : نه خیر، آن یکی. من آدم گزارش دادم به دولت که اگر آقا شما اجازه بدهید من به اینها ابلاغ کنم که چون انگلیس ها خرچهای را که کرده اند پاییست در دفاتر نوشته باشند، آخر شرکتی که میگوید من پنجهای میلیون پاوش خرج کردم حتیا" یک حساب و کتابی دارد، انگلیسیها بیلافسی که به دولت انگلیس داده اند و این خرچها تمویش است و آذیتیور امضا کرده بیاورند بمن بدهند. و من هر سوالی

راجح به آن دارم جوابش را پنهاند. آقای رضائی هم هر بیلارئی که داده به دولت پرای مالیات و توی آن سنججهائی نوشته، پیاوود من پولش را میدهم. خارج از این هم هیچ چیز شمی دهم. گفتند خیلی خوب حرف معقولی است و حرفها هم توییش درشمی آید. آقای رضائی آمد گفت آقا این حرفها چه هست؟ گفتم چرا؟ گفت خوب تو که میدانی آدم وقتی بیلان میدهد به وزارت دارائی راستش را که شمی گوید. گفتم آن دیگر بمن چه، تو چرا دروغ گفتی؟ من کار دیگری شمی تواشم پکشم. بیبا، حالا من یک قران زیادتر پدهم آنوقت چه چوری ثابت کنم که این یک قران را پهتو بحق دادم. قابل دفاع نیست. یک خورده اول چیخ و ویخ کرد، بعد دید که نه، این را هم شگیرد هیچ چیز گیریش شمی آید. گفت خیلی خوب. بیلانها را که داده بود به وزارت دارائی، امضا کرده بودند، و بحساب توی پرونده مالیاتیش بود، آورد. ما با وزارت دارائی تطبیق کردیم، عدهش درآمد. مال آقای انگلیسی را هم گفتیم. او هم بیلان هائی را که داده بود به دولت انگلیس، به وزارت دارائی شان، رویش مالیات داده بود، آورده بود. ما اینها را استخراج کردیم. یکی دو شفر حسابدار خیلی خوب داشتم آقای حسن اپریشمی که خدا عمرش پدمد این چارترا اکانتنت (Chartered accountant) از انگلستان بود، این هم کمل کرد. اینها را درآوردیم. مال انگلیسی شد ۵۵ میلیون پاوشد. مال این آقا یادم نیست، ده، پانزده میلیون تومان، یک همچین عددهائی شد که یادم نمیاید. مال آن انگلیسی خیلی راحت تمام شد. مال این هی می پایستی سوال می کردیم ازش که این چه هست اینجا نوشته؟ مدرکش کو؟ رسیدهایش کو؟ یک غورده طول کشید. این هم میآمد با کارمندانش، فلان و اینها. یک روز تا ساعت یک بعد از نصف شب ما حساب این را می کردیم تا تمام شد. رسیدیم به آن عدد و من همانجا به آقای اپریشمی که معاون من بود و مدیر امور مالی بود گفتم این چک آقا را همینقدر پکش ببردار پیاوو. حالا به این دستگاه هم همان استقلالاتی که سازمان گسترش داشت. داده بودم. یعنی اساسنامه اش را کمیه همان کردم، خیلی زود.

سؤال : شباهت به شرکت ثبت داشت؟

آقای مهندس نیازمند : نه، نه، سازمان گسترش. آن قانون سازمان گسترش مدل مدل. پرای شرکت سرچشمه. خود من استفاده کردم. پرای دکتر اعتناد، اتنی، پرای دکتر شباهی، ذوب آهن اصفهان، خیلی. پرای پتروشیمی پعدا" آمد از ثبت تazole مال ما را گرفت. اینها همه مادرش آن بود. هی چملات و مواد آنرا کپی می کردند. مال آقای رضائی را، یک بعد از نصف شب چک او را آنچا نوشتم. همانجا آقای اپریشمی و من امضا کردیم. دو تا امضائی بود. پنهش دادم. گفت آقا تو دیگر چنان ما را گرفتی تا ساعت یک بعد از نصف شب. خوب فردا می آمد باقیش را... گفتم نه. از امشب تا فردا هم تو پازی درمیاوردی هم اینکه باد میخورد توییش. همین الان پیشیس که به حسابت دقیقا" رسیدیم هیچ چیزی شداری، اعتراضی نداری. نوش و چک را گرفت و رفت. الحمد لله صدائی روی این درنیامد. هیچ کسی حرفی درباره اش نزد شایعه ای، پخش نکردند. مال انگلیسی را دیدم چنگار کشم؟ این ۷۵ میلیون پاوشد خیلی پول است، در حدود ۱۰۰ میلیون دلار است، ۷۰، ۸۰ میلیون دلار است. هیچ اطیبهان شدایش که این را پدهم دست یک کس دیگری ببردارد بدهد به اینها. چون به دست هر کس که میدادم میرفت می گفت چک شما را من می تواشم پیاوو، اگر اینقدر پدهمی. پهد مثلا" یک هفته بعدش میآورد پنهش میداد. این حرف توییش درمیآمد. گفتم ما خودمان هم خسته شدیم. پلند شویم پرویم دو روز لشدن. چک را گذاشتیم توی چیپمان رفتیم لشدن.

سوال : دادید پیشان ؟

آقای مهندس نیازمند : درب اطاق آقا را زدیم بپش دادیم. گفتم این را خود آقای مدیرعامل آورده به خودت پدمد که دیگر این تو پاد نخورد. کمی ازت حق حساب شکیرد. یک نهار باهش خوردم پوشن پرسکشتم. این مس سرچشمه را ما خوبیدیم. ما how know (اطلاعات فنی) این کار را نداشتیم. هیچ اصلاً . در مملکت نداشتیم و در دنیا هم اصلاً کم است .

سوال : یعنی هم اکتشافش هم ذوش را Production .

آقای مهندس نیازمند : تقریباً ، ولی پیشتر پهنه پرداری از معدش .

سوال : پس شما رفتید صراغ یک مملکت خارجی برای ۴۰۰۰

آقای مهندس نیازمند : پله ، معدن مس اصلان " مثال معادن دیگر نیست ، معادن مس در دنیا دو چور است یکی معادنی که مثلاً ۱۰ ، ۱۵ درصد ۲۰ درصد مس دارد. آنها خیلی هستند. در همه ممالک هست. پلد هم هستند. از قدیم هم می توانستند این را استخراج کنند و ذوب کنند و پدمند. هیچ Problem ندارد. ولی یک نوع معدن هست که پیش نیم درصد تا یک درصد مس دارد. یعنی شما ۱۰۰ تن سنگ باشیستی به کشیدیم تا اینکه پتوانید یک تن مس ازش درپیاورید .

سوال : سرچشمه اینطوری بود؟

آقای مهندس نیازمند : سرچشمه از اینهاست .

سوال : برای اینکه می گفتند خیلی معدن غنی است .

آقای مهندس نیازمند : غنی از لحاظ توتال می که داشت وسیع بود ولی نه پورساشناز عیار. پورساشناز عیار بسیار فقیر. این Category معادن زیر نیم درصد را اصلان " نمیشود... امریکائی ها یک روش اختصار کرده پویند که می توانستند با ماشینهای عظیم و آن سیستمیان این نیم تا یک درصد را استخراج کنند و منفعت ببرند. و این کار را در شیلی کرده بودند و آن معدن شیلی پیزركشیین معدن مس دنیا شده بود، هم از لحاظ ذخیره و هم از لحاظ تولید مالیانه. ۱۵۰ هزار تن مس میداد. ما رفتیم گفتیم آقا این شیلی خودش که پلد نیست، کی است؟ گفتند شرکت آنکوئدا. خوشبختانه شانس ما آمد و در همان موقع در شیلی انقلاب شد.

سوال : پله ، مسئله ۱۹۷۲ بود ؟

آقای مهندس نیازمند : پله آن الشده (Allende) را زدند. او آمد پقیه را زد پیرون کرد یک خورده

حالت کمونیستی پیدا کردند، این آقایان امریکائی ها را پیرون کردند. ما از موقعیت استفاده کردیم بلند شدیم رفتیم توی شرکت اداکوشا اعلان زدیم که آقایان هرکدامتان که از آنجا بپیروشان کردند اگر ایشجا پرایتان کار ثیمت ما کار داریم.

سوال : یعنی می خواستید، موا از شرکت، مهندسینش را استخدام کنید؟

آقای مهندس نیازمند : پله، ولی نشد. پرای اینکه ما دیدیم که "اصل" اینها را نمی مnasیم اینها را نمی توانیم بهم بچسبانیم. "اصل" نمی توانیم ارگانیزه کنیم کار را. این کار پسیار نوامت و با آن کارهای صنعتی که می کردم این پسیار متفاوت بود. "اصل" گفتم که فقط know how این را شرکت امریکائی ها دو شرکت امریکائی بود که داشت. و ماشین آلاتش را فقط دو تا شرکت امریکائی می ساخت. همیج چای دنیا نمی ساختند. "اصل" ما همچوپر بودیم یا معدن را استخراج شکنیم و یا اگر می کنیم پروریم سراغ همین ها. ایشکه رفتیم سراغ این شرکت. و این شرکت هم، پرای اینکه مقدار زیادی خسارت پاییستی میداد به این آدمهایی که از آنجا اخراج میکرد، استقبال کرد. و الا همیج حاضر شبود که پرای خودش یک رقیب درست کشید. یک شرکت مس پزرگی در دنیا پیايد رقیب اینها پشود. حاضر شد که پیايد، یک پولی، نمیداشم، یکی دو میلیون دلار در سال فی (Fee) پرکیرد و بعد آدمها را پیاورد، پرخانه ریزی را پیاورد، تمام نقشه ها را پهدید (Specification) ماشین آلات را بدید. تمام کارهای مشورتی، این کارها را پرای ما پسکند. و ما این قرارداد را پستیم، و اینها آمدند. معدن را باز کردیم. ماشین آلاتش را خریدیم. هم ذوب و هم الکترولیز تا آن آخرش را، ... Concentration ...

سوال : همش را از اینها گرفتید؟

آقای مهندس نیازمند : نه خیر، اینها فروشند ماشین آلات نبودند. اینها می نوشند و ما مناقصه می گذاشتیم. از طریق مناقصه می خریدیم. فقدم ماشینهای معدنیش که ماشینهای کامیونهای پزرگ ۱۵۰ تنی ...

سوال : عکس هایش را دیدم.

آقای مهندس نیازمند : خیلی بزرگ است. یعنی من از زیر کامیون رد میشوم. چرخش از من بلند تر است. من وقتی که ایستادم عکس گرفتم تا وسیله چرخش هستم. من دو مترا، چرخش چهار مترا. توی این اماق چا نمی گیرد.

سوال : یعنی پرای عمل سنگها بود؟

آقای مهندس نیازمند : حمل سنگها. بعد هم این لودرها، این پیل های مکانیکی، ۱۵ کیوبیک فیت (Cubic feet) آنهم دیگر پرگترین است که در دنیا درست می کنند. فقدم دو تا کارخانه بود که از آنها خریدیم. آنهم یک حکایتی دارد از جمله شان و پرگهای است که یکدهم دیگر پرایتان تعریف می

کشم. این کارخانه راه افتاد، این معدن، استخراج معدن شد تا آن موقعی که من بودم .

سوال : کار آزمایش و *Human Capital* را شرکت آناکوئدا کرد، تعلیم و تربیت...

آقای مهندس نیازمند : بله، در سر جا و هیچینین یک عده را فرستادیم امریکا.

سوال : چه مدت طول کشید تا اینها توانستند مهندس تربیت کنند و شما شروع کنید به Production ؟

آقای مهندس نیازمند : مدتی که من آنجا بودم مه سال و نیم بود. در این سه سال و نیم ما معدن را کارش را تمام کردیم. یعنی شروع کرد به استخراج کردن. باشین سنگ شکنی Concentration شد و بصورت آزمایشی داشت کار میکرد که حالا عیب هایش را پکیشد و منور تحويل پنهان شده بود. کارخانه ذوب در حال ساختمان بود منور، نصفش ساخته شده بود. کارخانه الکتروولیز منور شروع شده بود. آن کارگران و تکنیسین ها و آدمهایی که احتیاج داشتیم یا از شیلی آورده بودند، که یک عده شان امریکائی پرداخت یک عده شان "اصل" اهل شیلی بودند، یا اینکه ایرانی تربیت کرده بودند. و همیلتون، پتدریج که امریکائی ها می آمدند، ما قرارداد پیکماله می پستیم با آنها. هر وقت می دیدیم یک ایرانی جایش تربیت شده، توی همان معدن، دیگر قراردادشان را تمدید نمی کردیم. یک عده را هم فرستادیم امریکا.

سوال : یک پرسن دولت هم بود؟ مثلًا "شما توصیه می کردید که توی داشته‌گاه آریا مهر مثلًا" متالژری پنهان شد؟

آقای مهندس نیازمند : به آنجا هم توصیه کردیم که متالژری بگذارند. برناهه دایشان را توشتیم پوشان دادیم. یک عده را استخدام کردیم از آنها که قبلاً معدن را خواهند بودند یا متالژری یا مکانیک .

سوال : چیزهایی که مریوم پیکی از اینها...

آقای مهندس نیازمند : مکانیک خیلی پیشتر تا معدن. اینها را فرستادیم خارج، همینجا به امریکا. توی معدن خود آناکوئدا که در امریکا هست اینها کار کردند (Train) شدند پرگشتند.

سوال : آنوقت کارگر چی؟ از همان منطقه؟

آقای مهندس نیازمند : کارگر استخدام می کردیم. اول در منطقه همین رفستیجان که نزدیک ما بود. بعد کم می آوردیم، کرمان. بعد از اینکه اینجاها دیگر نمی توانست تأمین احتیاجات ما را پکند، بودند موساتی که می رفتند از شهرستانها می آوردند. از تبریز آوردند، از خوزستان آوردند، از اصفهان آوردند.

سوال : شما برای اینها مجبور می شدید خانه سازی کنید؟

آقای مهندس نیازمند : خانه های عظیم، خانه سازیش خیلی وسیع، آبرسانی اش خیلی وسیع است. خیلی، یک چیز عظیمی است من سرچشمم.

سوال : ولی هیچوقت به مرحله Production نرسید تا موقع انقلاب؟

آقای مهندس نیازمند : گفتم، ما منشگ معدش را استخراج می کردیم.

سوال : تا سال ۱۹۷۶، شما فرمودید، "شلا" آن سه سال پیش که آقای ضرغامی آنجا بودند تا آن موقع، تا زمان انقلاب هم هنوز را قعا" وارد بازار نشده بود؟

آقای مهندس نیازمند : مثل اینکه سنگها را Concentrated می کردند، اثبات می کردند.

سوال : تا الکترولیز کنند؟

آقای مهندس نیازمند: تا ۱۰۹ Back log "ذخیره" داشته باشند برای ذوب. یک همچین چیزی بود.

سوال : الکترولیز اینها تمام نشده بود؟ پس حالا همین چور ماده؟

آقای مهندس نیازمند: الکترولیز تمام نشده بود. شمیداشم. برای اینکه آن دیگر آن آخرش به یک جائی رسیده بود که یک خورده باشد بود که تمام بشود.

سوال : آن وقت دولت این را چطور میدید اصل؟ به آن بعنوان یک میر پژوگ عایدی نگاه میکرد یا فقط معان حالتی را داشت که شرکت کاز پیدا کرده بود؟

آقای مهندس نیازمند : نه. حالا شمیداشم منظورتان از شرکت کاز چه هست.

سوال : به این صورتی که فرش کنید یک درآمد پژوگی بعد از ثبت که پعدا" پتواند وارد بازار شود؟

آقای مهندس نیازمند : نه، آن در درجه دوم اهمیت بود. در درجه اول اینست که مملکت وقتی که می خواهد صنعتی بشود (Basic metal) ذلتات اصلی را پایستی داشته باشد. پی میک متال چه هست؟ آهن، مس، آلومینیوم.

سوال : پس شما را مثل ذوب آهن می دیدند بیشتر. بعنوان یک چیزی که صنعت مادر است؟

آقای مهندس نیازمند : بله، منتهی از ذوب آهن هیچوقت انتظار منفعت نداشتند. از ما انتظار منفعت هم داشتند ولی نه در حد نفت و از این حرفا.

سوال : یعنی انتظار داشتند که شما صادر پکنید. مثل شیلی پروید توی کارتل... .

آقای مهندس نیازمند : بله، پودیم. اصلاد رفتیم. در همان دوره چهارساله اول که من پودم، (پایان نوار ۲ ب)

شروع نوار ۴ آ

سوال : بله، می فرمودید اینها را فرستادیشان لذتن که یاد پسگیرند.

آقای مهندس نیازمند : که در پورس مثال لذتن کار پکنند و آماده پیشوند که وقتی ما مس مان درآمد برای ما پتوانند در پورس بفروشند. و تربیت شدند و پرگشتند. یعنی اینقدر ما نزدیک به کار پودیم که اینها را تربیت کردیم.

سوال : آن وقت صنعت های دیگری هم شروع کردند رشد کردن برای شما؟

آقای مهندس نیازمند : بله، میله مازی، لوله مازی، سیم مازی، نمیداشتم از این چیزها.

سوال : در کثار مس سرچشمه شروع کردند؟

آقای مهندس نیازمند : بله، یا در جامای دیگر، نه الزاماً در کثار مس سرچشمه، نه.

سوال : ولی مریپوت به فعالیتهای شما... .

آقای مهندس نیازمند : بله. برای اینکه یارو مثلاً در تزوین پود. خوب، مش را از آنجا می خرید، از همانجا سیم میگرد دیگر.

سوال : می خواستم اگر پشود پرویم سرانجام بخش خصوصی، وقتی که شما از مس سرچشمه رفتید و شروع کردید به کار پا شرکت یور ایران. اصلاد چطور شد شما به فکر اکتشاف، اورانیوم افتادید؟

آقای مهندس نیازمند : بله، خرابی اعصاب که از مازغان گسترش شروع شد. خوب یک دو سه سالی هم، به سال و نیم هم، مس سرچشمه را تحمل کردم و بعد مریض شدم، شدید. پھلوویکه پیشتری شدم و مرا دکترها نتوانستند در تهران خوب کنند، فرستادند امریکا. در همین چورخ واشنگتن یوویورسیتی هامپیتل، ما را پرداختند. آنجا بعد از تجزیه ها، و خوابیدن، نمیداشتم فلان و اینها، و استحاثات، گمتند که تو

ناراحتی جسمی نداری. ناراحتی عصبی است و خیلی هم اعصابت داغان شده. گفتم خوب چیزکارکشیم؟ دوا پدیدهید. گفت دوا ندارد. دوایش این است که تو پروری استعطا پدهی و دیگر کار دولتی نکنی. گفتم نمی شود و نمی گذارند. گفتند اگر بگذارند تو ۵ و ۶ ماه بیتیش رنده نخواهی ماند. اینها کاغذ هائی نوشتهند به دولت و پمن. با همانها بالآخره توافتمن که تقاضا کنم که پسکلی مرا از خدمات دولتی راحت کنند. وقتی که از خدمت دولتی آمدم پیرون. خوب یک چند روزی گشتمن. دیدم که این بیکاری که هیچ حالا پول هم نداریم. هیچ پول نداشتم، هیچ. یعنی صفر، دو تا شاخه هم اینور و آشورش. هیچ. یک دفعه وحشت کردم. حالا البته فکر می کردم وقتی که میروم پیرون پرای من کار در پخش خصوصی زیاد هست. همه مرا می شناسند. و اینها هم واقعاً آمدند تا شنیدند که من آمدم پیرون، تمام اینها. تمام همین صلتگرانی که اینجا اسمشان را پردم همه آمدند، که اصلاً "کارخانه ما مال توست. تو بودی ما را به اینجا رساندی. ولی من که فکر می کردم که می توافتم با اینها کار کنم آن موقع می دیدم که اصلاً غیرمیکن است که من پتواشم پروم زیر دست این آقا، مثلاً" پگوید تو پیا رئیس کارخانه من بشو. اصلاً من این کاره نیستم. اینجا بود که من وحشت کردم، که آقا فکر میکردی که میانی پیرون پنج پراپر این حقوق پهت میداشد و می پرسید یک، کارهای آسانی پهت میداشد، خوب، پیا پرو. دیدم که اصلاً نمیشود. همه اینها آمدند، خانه مان، التیام، فلان. حتی پاکداران چندین پاک درست کردند، پیا مدیرعامل این پاک بشو. هرچه نشستم فکر کردم دیدم که اصلاً نمی شود. نمیداشم چرا؟ آمادگی پرای این کار نداشتم. دو شفر را من خیلی دوست داشتم در صنایع ایران، خیلی پوشان احترام می گذاشتم. بیکی رشا امین بود، یکی اکبر اعتماد. اینها واقعاً مردان پژوهگ ایران بودند. رفتم اول پهلوی رضا امین. خیلی خوب همیگر را می شناختیم از قدیم. و من هم از اولی که شرکت فولاد درست شد عضو شورای فولاد بودم تا آخر. گفتم که آقای امین این چوری شده حالا آمدهام پیرون. اینها هم آمدند دنبال من. فکر هم میکردم که پروم با اینها با یک عده شان کار کنم. می پیشم نمیتوادم. دیگر ما پیش ندیم بد عادت شدیم. همه می آمدند پهلوی ما حالا من پروم زیر دست اینها اصلاً نمی شود. فکر، تیپ فکر تاجری و خصوصی را هم ندارم اصلاً دیگر. گفت من اینقدر کار دارم، تو پیا یک شرکت درست کن، من پهت کار بدم. گفتم خیلی خوب، حالا پروم یک شرکت درست کنم. فهمیدم پایمیتی یک شرکت درست کرد. رفتم گفتم چه چوری شرکت درست کنیم؟ گفتند پایمیتی یک ۲۰ هزار تومانی داشته پاشی پسگاری پاک. بعد پیرون یک اساسنامه پنویسید. ثبت می کنیم. فوری اساسنامه نوشتم، سی هزار تومان قرض کردم، گذاشتیم پاک. اساسنامه تا تمویب شد سی هزار تومان مردکه را دادیم و شدیم صاحب یک شرکت، بدون پول و بدون خانه و بدون میز و صندلی. پیش از این که پروم پهلوی رضا امین نمیداشم چطور شد یکروزی اکبر اعتماد را دیدم. گفتم آره من. گفت شنیدم آمدی پیرون. چکار میکنی؟ تو همینطور راست راست میگردی. گفتم که...

سوال : آن موقع رئیس مازمان اشری اتمی بود؟

آقای مهندس نیازمند : اشری اتمی بود. گفتم آره، حالا رفتم. تجار آمدند، نجسبید به دلم. کارخانه داران آمدند، پاکداران آمدند، قتوافتم پروم. حالا، رشا امین گفته اگر شرکت درست کشی من کار پهت میدهم. گفت که من یک کاری دارم. حاضری عوش این که پروم با امین کار کنی پیاشی با من کار کنی؟ گفتم کار تو چه هست؟ گفت که من یک پردازه دارم که ۲۲ تا راکتور پسازم. ۲۲ تا راکتور اتمی اصلاً

هیچکس در دنیا ندارد. حالا ماها می خواستیم پیمانیم. دو تاییش را دارم می سازم اصلا".

سوال : یکی پوشهر بود؟

آقای مهندس نیازمند : هر دو تاییش پوشهر بود، دو تا دیگر را پرشامه دارم که شروع کنم سال دیگر در کارون، نمیداشم، آنجاما نزدیک رودخانه کارون. و اینکه الان آمده بالا، مال پوشهر، چند میلیارد دلار هم شرچش خواهد شد. ما از روز اول دنبال اورانیوم بودیم برای این. و به تمام تولیدکنندگان اورانیوم نوشتم که بما اورانیوم پفروشنند. یک دانه بما جواب نداده. یعنی جواب دادند ولی همه گفتند ما نداریم، همه می گویند ما نداریم. حتی یک کیلوگرم هم من شتوانستم...

سوال : یعنی اصلا" سوخت نداشتند؟

آقای مهندس نیازمند : هیچ. چرا با کارخانه که می خریدند یک دفعه سوخت پُر بود. بعد آن سوخت که می رفت دیگر سوخت دوم را پایمده خودشان می خریدند. این موجب شکرانشی همه ما شده. هم دولت هم اعلیحضرت هم من. این همه داریم پول می ریزیم، اگر اورانیوم بما نفروشد دنیا...

سوال : دمیان لای در است در حقیقت .

آقای مهندس نیازمند : خیلی بد. من، یک تجربه بدی هم از آن ذوب آهن داشتم که هردری را می زدید چو اپش را نمی دادند. که اگر اینها بخواهند با ما لج کنند...

سوال : مثل همان ذوب آهن رضا شاه می شود؟

آقای مهندس نیازمند: رضا شاه و فلان. و بعد هم اینکه در زمان محمد رضا شاه پهلوی مملکتی که گفتند بیا ذوب آهن بما پفروش گفت نمی فروشم. خوب ما این پول را خرچ می کنیم تا اینجا آدم خوبی هستیم، بعد پیایند بما بگویند تو با روسها رفیقی، ما پتو اورانیوم نمی فروشیم. خوب این میگذرد، نزدیک چند میلیارد دیگر اصلا". گفت خیلی وحشت ما را پرداشت. تو که اصل مهندس معدن بودی آخر. حالا یک عمر...

سوال : ماقنه هم در مس دارید؟

آقای مهندس نیازمند : آره. فقط همان در معدن مس من کار کردم از وقتی که تحصیل کردم. تماش چاهای دیگر بود. گفت خوب حالا چون تو پلاخره هم در مس بودی هم مهندس معدن هستی بیا یک کاری بکن، برای ما. برو بخر، برو پیدا کن اکتشاف بسکن آخر یک کاری بکن. ما معدن می خواهیم. گفتم جالب است حرف تو. گفت ولی مال من یک حرف، دارد یک شرط دارد. گفتم چی؟ گفت در سازمان ما، رئیس کل من اعلیحضرت است. در اساسنامه هم نوشته شده. من بایستی از او اجازه بگیرم که پتواند این کار

را محول کند. گفتم خیلی خوب برو خیالت راحت باشد که اجازه نمی دهد. برای اینکه من اینقدر لجاجت کردم، برای استعنا. او هم عصبانی شده. دلکیر شده، الان میگوید این پجه را بهترست ببرود. اینقدر لچوچ است. سر مازنان گسترش که اینقدر پما نق زد. حالا هم که رفت گفت من ناخوشم، از این حرفها. گفت حالا اجازه پنهان راحت پکند. گفت تو پمن یک معنی وقت پده بعد برو مساغ امین. گفتم خیلی خوب، یک هفته وقت میدهم. اعلیحضرت هم آن موقع ژستان بود رفته بودند اسکی پکند، در من موریس، نمی داشم کجا. پا میشود سوار طیاره می شود میروند آنجا می گوید، اجازه ملاقات می خواهد، می بروندش تو. می گوید من یک کسی را پیدا کردم که ببرود دشمال اورانیوم برای ما. و شخصی است که من فکر می کنم می تواند این را حل پکند. گفته بود کی هست؟ گفته بود فلاشی. گفته این آمده می خواهد برای تو کار پکند؟ شرکت درست پکند؟ برای تو کار پکند؟ گفته بود پله. چطور؟ گفته بود فکر نمی کنم. فکر نمی کردم که... سه دفعه هم مرا گذاشتند وزیر پشون هر سه دفعه قبول نکردم.

سؤال : چه وزارتی ؟

آقای مهندس نیازمند : وزارت آبادانی و مسکن یک دفعه اش بود. یک دفعه سازمان پژوهش پسندیده برق. و هی گفته بود حالا نمی خواهم وزیر پشون. من تا حالا توی مستقله مستقل بودم. با اینها قاطی پشون اسباب زیست می شود. این است که گفته بود چطوری نمی شود به این می گویند وزیر پشون می گوید نمی شوم. بعد هر کاری پیش دادیم قدر میزند. این چطوری آمده پهلوی تو اشتباه می کشی. حتی "تو خیال می کشی و می خواهی بروی سراغش. گفته نه، اصل". خودش گفته خاصم. ولی خوب من گفتم پایستی اجازه پکنید. او هم خودش گفت اعلیحضرت اجازه نمی دهند باید خیلی سخت باشد. گفت خیر برو پنگو خیلی هم اجازه دادند. خیلی هم خوب پسری است. برو سفت پکنید و لش نکن. این کار ترا درست می کند. این آمد گفت آقا نه تنها مخالفت نکرد خیلی هم تائید کرد و گفته ولش نکن. گفتم خیلی خوب و دیگر ما شرفتیم مساغ امین. امین گفت آقا چطور شد؟ گفتم نه، این یعنی ما را بُرد و سلط راه. گفت شرکت داری؟ گفتم این شرکت را درست کردم، ولی هیچ چیز ندارم. یک قران من پول ندارم. هیچ چیز هم ندارم که پهلوی تو پکنارم، مثل "گروشی". حالا اگر تو میتوانی کمک پکنی پده یک پولی پما علی الحساب برویم یک اطاقی اجره کنیم دو تا میز پیک مشی یک کاری پکشیم و بعد شروع پکشیم. گفت خیلی خوب است، بسیار کمک کرد و ما این شرکت را درست کردیم.

سؤال : مستقل بود ولی شرکت ؟

آقای مهندس نیازمند : شرکت خصوصی بود.

سؤال : ولی مثل اینکه با آنها کنترات داشتید؟

آقای مهندس نیازمند : پله، ما یک قرارداد داشتیم با آنها خدمات انجام می دادیم، شرکت مال پنده بود، دو نفر از شریکهای دیگر که پیکیشان باتمائیلیج بود که رئیس امور فنی ما بود شما نمی شناسیدش، شهرآب، شهرآب الان امریکاست، از اول هم امریکا بود. اصل "امریکا بود، شهرآب امریکا بود. اینجا برای فاس

داج کار میکرد. او را آوردم شریک خودم کردم. یکی هم الان یادم رفت. به تا شریک شدیم این شرکت را درست کردیم. پیشتر بهامش مال من بود. من به آنها سهم دادم که پیاپیند با من کار کنند و سپاهدار هم باشند. ۲۰ درصد پیکی شان دادم، ۲۵ درصد یا ۲۰ درصد پیکی دیگر، یادم نیست. ما این شرکت را درست کردیم و این قرارداد را پستیم با سازمان امنیتی اتمی که من پرایشان هم اورانیوم پخزم و هم Treatment اورانیوم تا اینکه بشود آن مقتولهایی که میرود توی راکتور. آن کار را هم پرایشان پروم درست کنم، پنجم کارخانجات، درست کنند پیاویریم پوشان پدهم. هم این که اکتشافات اورانیوم را در ایران انجام پدهم که پلکه ما خودمان شناس پیاویریم و پیدا کنیم اورانیوم و خودمان این کار را انجام پدهیم و احتیاج پذیری شاشته باشیم. این شد برنامه این شرکت و قرارداد ما. البته یک شناس معجزه آسائی شد که من در اولین تربیت که کردم به افریقای جنوبی توافقیم پرای اینها ۵۰۰ میلیون دلار اورانیوم پخزم.

سوال : چقدر خواست اینها می بود؟

آقای مهندس نیازمند : اینها اگر ۱۵ تا از راکتورهایش را می ساختند، که البته ۱۵ تا ساختنش خیلی کار زیادی بود. خودشان هم می داشتند...

سوال : هر کدام مدت چند ساعت طول می کشید؟

آقای مهندس نیازمند : پله، او بله، اگر تازه...

سوال : فقط نصف راکتورهایی که پرنامه داشتند...

آقای مهندس نیازمند : داشتند می ساختند تا ۱۵ سال من اورانیومش را خریده بودم.

سوال : در همان سفر اولتان؟

آقای مهندس نیازمند : خوب البته سال اول مثلاً دو راکتور داشتند. بعد به سال طول می کشد تا بشود ۴ تا.

سوال : یعنی کم کم تحویل می دادند؟

آقای مهندس نیازمند : آره دیگر، ما پرنامه ریزی، جدول داشتیم. خودشان جدولش را پمن داده بودند. گفتم آقایان از سال ۱ تا ۱۵ من تامین کردم پرایشان. ما در یک تربیت ۱۵ سالش را درست کردیم.

سوال : چطور شد شما اینطور، اگر اینقدر پهلو دری زده بودند نتوانستند، شما توافتید این مقدار را یک مرتبه پخرید پرایشان؟

آقای مهندس نیازمند : والله، اولش من میگویم که این خواست خدا بود و شاشک که نخواست بعد از ایشکه اینهمه رُحْمَت کشیدیم پرای دولت، و حالا که استعطا، دادیم، چیپ خالی، گفتیم خداخافظ، اینجا آبرویمان برود. این وسیله را فراهم کرد که مژد کار ما را بما پدهد. که امروز هم که بهنده خدمت شما فشتهام هشوز او آذ مژد دارم میخورم. او کار دولتی یک قران ما پیدا شکردم که روز اول حتی یکمایه من بتواشم خرج خانه‌ام را پدهم. اولش آذ بود. دومش ایشکه عملاء این خواست خدا چه چوری واقع شد، این بود که من افریقیاتی چنوبی را می‌شناختم. دو دفعه مسافت کرده بودم با وزیر معادشان با چند تا شرکت معدنی‌شان، در زمانیکه معاون وزارت اقتصاد بودم، رفته بودم می‌شناختم، آشناشی داشتم و فادن. آنجا که رفتم غریبیه نبودم. اینها بودند. رفتم سراغ دوستان قدیم. آنها چند دفعه آمده بودند ایران کارهای داشتند پرده بودم آنها را ایشور و آشور. پرده بودم کارشان را راه اندخته بودم. البته شروع کمک از آنها بود که شرکتهای اورانیوم را پمن معرفی کردند و تلفن کردند و سفارش کردند. خوب البته آن زیاد موئش نشد. ولی بالآخره ما رفتم و پزوی در گرف دو روز رسیدیم پهلوی مدیرعامل یک شرکت اورانیوم یا چند شرکت اورانیوم. توافقنم شخصاً ملاقات کنم که همین بالآخره قدم اول بود. این شد، با توصیه دولت که وزیر یک وزیر، چند تا مدیرکل مثل "تلفن کرده بودند، توصیه کرده بودند که این دوست ماست هر چقدر میتوانی پوش کمک کن. پس راند اولی که با اینها صحبت کردیم همان چوابی را بما دادند که ما نداریم. ما نشستیم فکر کردیم که ما چکار کنیم با اینها؟ راند دوم آمدیم از اینها خواستیم که آقا ممکن است حالا که ما این همه راه آمدیم یک معدن اورانیوم را بما شان پدهید؟ یکی از اینها گفت پله، من اتفاقاً فردا می‌خواهم بروم. طیاره هم دارم. مدعش هم در همین اینجاست که می‌خواهد مستقلش کنند.

سوال : نامی پیا؟

آقای مهندس نیازمند : حالا شده نامی پیا. آن موقع سات وست افریقیا اسمش بود. می‌گفت من حالا می‌خواهم پرورم سات وست. گفتیم خیلی خوب. طیاره موار شدیم با این آقا رفتم سر معدن. گفت که اینجا، نمیداشم، کارگاه اول ماست، کارگاه دوم، کارگاه سوم، این چوری درمی‌آید، این چوری پیغیز میشود. یک لین Production است و این میرود کانال میشود، آنجا درمی‌آید. این چوری میشود. گفتم آقا تو که پمن می‌گوشی شارم. گفت والله شارم تمام این محصول من Committed شده، قرارداد دارم. آنکه درمی‌آید یک گرم تو انبارهای ما نیست. گفتم خیلی خوب، من که فردا نمی‌خواهم، تو پیا این Line را که داری یک line هم پرای من اشافه کن. مدعش که زیر زمین است، Line اشافه کن که عله درش پیاوید، کارگرها، ماشین آلات بگذار توی این خط و Process کنند آشنا و از آن پوری که می‌خواهی پمن بده. گفت آقا این سرمایه گزاری می‌خواهد. این هیئت مدیره ما، سهامداران اینها اصلًا حاضر نیستند که دیگر سرمایه گزاری کنند. اورانیوم Fluctuation دارد، اینها می‌ترسند. گفتم که اگر پولش را من بدهم چه؟ گفت چی؟ گفتم پولش را من بدهم. گفت تو هیچ میداشی داری په حرف میزشی؟ یک عالم پول میخواهد. گفتم چقدر؟ گفت مثل "بیست میلیون دلار پول میخواهد. گفتم خیلی خوب پیشست میلیون دلار میدهم کاری شارم. گفت تو پیشست میلیون دلار میتوانی بدهی؟ گفتم پله. من که نمی‌دانم دولت ایران میدهد، پیشست میلیون دلار میدهد و اورانیوم می‌پرد دیگر، گفت راست میگوشی؟ گفتم آره. گفت میتوانم درستش پسکنم. من یک چهارم، پیشست درصد، پیشست و پنج درصد په کارخانه‌ها اشافه می‌کنم.

کشم، به معدن. گفتم خیلی خوب پشین حالا دیگر چدی فکر کن. پیشست میلیون را همانطوری گفتی. حالا پشین واقعاً فکر کن برای من حساب بکن Feasibility Study بکن. رفت به هیئت مدیره‌اش. آنها گفتند یک کسی میخواهد پول پگزارد توسعه بدهد. ما که منعمنان را می‌کنیم دیگر چه بهتر. ما که نشسته‌ایم کاری نمی‌کنیم، آن پوش را میدهد. آمدند حساب کردند گفتند مثلًا "چند میلیون، یک همچین عددی دور و دور ۲۰. ولی کمتر شد مثل ایشکه ۱۶ میلیون دلار شد، یک همچین چیزی. گفتم خیلی خوب شما یک چک ۱۶ میلیون دلاری که نمی‌خواهید؟ گفتند شد، همانطور که ما سفارش میدهیم ماشین می‌آید. درآمد که مثلًا ۵ میلیون دلار حالا، دو میلیون گفتم خیلی خوب یک Scheduling پرای این درست کنید. درآمد که مثلًا ۵ میلیون دلار حالا، دو میلیون دلار چیز، فلان. گفتم خیلی خوب این معقول است، هیچ اشکالی ندارد. تصویب این در طرفهای خودمان پا من.

سوال : هیچ این که می‌گفتند دولت ایران به افریقای چنوبی ثابت می‌فروشد، کمکهای آن چوری می‌کند، تاءثیری نداشت؟

آقای مهندس نیازمند : ثابت را خیلی قبل از این به افریقای چنوبی می‌فروخت.

سوال : پس برای آن تاءثیری نداشته اگر این چور باشد؟

آقای مهندس نیازمند : ممکن است حالا توی دلشان گفتند که این حالا پا شده آمده ایشجا اگر ناراضیش کنیم ممکن است آنها بازی درپیاورند ثابت پیا پنروشنند، من نمیداشم، اگر چشین فکری کردند. ولی خوب همین دولت کاغذ نوشته بود او هم گفته بود شدارم دیگر. حالا نمیداشم. آنرا نمیداشم. ولی پهلوی صورت آن ثابت آنجا بود و تازه ۵۰ درصد کارخانه‌اش مال دولت ایران بود. اگر ثابت نمیداد به آن کارخانه تصفیه کارخانه خودش پی ثابت می‌مائد. ۵۰ درصد سهام آن کارخانه مال ثابت ایران بود، مال دولت ایران بود. ولی خوب حالا این دیگر یک شرکت خصوصی بود. به کار دولت کاری نداشتم. این رفت پهلوی هیئت مدیره خودش که همه خصوصی بودند. گفتند بله اگر این آقا این پول را میدهد خوب بله. بعد من گفتم که نه. من که یک چشین پولی میدهم پشیما، که پعدها پس اورانیوم پنروشید، دو چیز را باید تعیین کنید. یکی قیمت اورانیوم را Fix کنید برای من، یکی ایشکه من سهم می‌خواهم از اینجا، چون ۲۵ درصدش مال من است.

سوال : اگر سرمایه می‌گذرد سهم پرمنی دارید؟

آقای مهندس نیازمند : بله، ۲۵ درصدش مال من است. حالا ۲۵ درصد پرمند ۲۵ درصدش مال من است. خوب سهم مرا هم پدیده دیگر. من هم پیامیم پشیش اینجا. گفتند آه این چند کار سختی است. پاییستی علاوه پرایشکه ماها تصویب پکنیم، پاییستی I.D.C. هم تصویب پکنید Investment Development Corporation I.D.C. که اصلًا رفیق من است. برای اینکه همان موقع که من رفته بودم مطالعه پرای سازمان گسترش، رئیس I.D.C. یک مرد پسیار خوبی بود و چند کمک کرد. و بعد ما پاهم قرار گذاشتیم. او گفت که این فرشگی ها سر ما خیلی کلاه می‌گذارند. وقتی که می‌آیند پسورد مشاور

و فروشند و فلان اینها. ما هردو می خواستیم کارخانه آلمینیوم درست کنیم، من در سازمان گسترش او در I.O.C. هم طرفیت‌هایمان مساوی بود، ۴۵ هزار تن. ما باهم، محترم، قرار گذاشتیم که او هر عددی پرایش می‌آید بهمن خبر پدهد. من هم هر عددی پرایش می‌آید محترم بشه او خبر پدهم. هیچکس دیگری نم نفهمد. حتی مثلاً معاون ما هم نفهمند. مثلاً من می خواهم که فلان کوره را به خرم پرای آلمینیوم، مناقصه می‌گذارم، آخرش که جواب درمی‌آید به او فوری خبر پدهم. او هم مناقصه می‌گذارد فوری بهمن خبر پدهد.

سوال : اگر رقم پائین تر بود شما از او بخرید؟

آقای مهندس نیازمند : ما از او بخریم، ممکن‌طور. و ما سر این کار خیلی منفعت کردیم. مثلاً من مواد اولیه خریده بودم از استرالیا پرای دهسال. او رقته بود از امریکا داشت می‌خرید، ده درصد پائیزده درصد گرانشتر. تا مال مرا دید به آنها فشار آورد، آنها شیامند پائین. آمد استرالیا. ما باهم رفتیم یک شرکت بزرگ آنجا آنرا توسعه دادیم. این است که هر کاری ما می کردیم، حتی یک آدم می خواستیم استخدام کنیم، من و او یک رمز داشتیم. پسندیدیگر خبر میدادیم. این دیگر رفیق چون چونی بود. می‌گفت تو به من می‌لیوئها دلار کم کردی من گفتم توهم می‌لیوئها دلار بهمن کمک کردی. حالا وقتی گفته شد I.O.C. باید تصویب کند گفتم تصویب I.O.C. اش هم با پنهان. گفته شد آخر تو دیگر با ۱۰۰٪ چهرا گفتم تو چکار داری؟ شما کاغذتان را پنوسید من I.O.C. تصویبیش را می گیرم. رفتم پهلوی رفیقمان، گفتیم آقا این. آنهم فوری تصویب کرد. مشتی گفت که ۱۵ درصد پیشتر من ثمی توافق اجازه پدهم. پرای ایشکه قادون فلان داریم و قادون فلان. سرمایه گزاری خارجی است. در افریقای جنوبی یک محدودیت هائی دارد. تو ۱۵ درصد. ما گفتم خیلی خوب ۱۵ درصد. بعد با یک شرکت دیگر هم وقتی که دید من با این قرارداد بستم او هم یک متدار پول گرفت پرای توسعه و آنهم بیا داد. وقتی که پرگشتم، با این دو تا اتفاق که کاملاً بصورت معجزه آسا اتفاق افتاده بود، من آمدم با دست پُر. گفتم آقاجان اورانیوم شما را تا ۱۵ سال پرای شما خریدم. ۱۵ درصد بهم بزرگترین شرکت اورانیوم دنیا را پرایتان خریدم. به اضافه ایشکه ما سرمایه گزاری می کنیم آنجا و یک عضو هیئت مدیره که ایرانی باشد. آقای اعتماد یا هر که او می‌خواهد پهلوی آنچا. که فرستاد یک آقای را بنام آقای عربیان، او را فرستاد به عنوان نماینده.

سوال : بحساب ناقص دائم عنویت؟

آقای مهندس نیازمند : نه میرفت و می‌آمد پرای اینکه یک ماه یک دفعه، دو به ماه یک دفعه هیئت مدیره بود به چهار روز. او میرفت آنچا می‌مائد کارهایش را می‌کرد و پرسیدیگشت. به این طریق ما اورانیوم اینها را تاءمین کردیم. و پس دیگر با خیال راحت پرتوانه اکتشافات نوشتم. گفتیم بالآخره فردا که اورانیوم پیدا نمی‌شود. ما شروع کنیم باید از این آذربایجان تا مکران پرویم. خیلی است. مالها وقت لازم است پگردیم. حالا تازه پیدا بشود یا بشود. ممکن است اصلًا پیدا نشود.

سوال : سرمایه گزاری که پرای این اکتشاف بود آن را خود سازمان اثربری اتمی می گذاشت یا خودتان می

پاییزتی می گذاشتید؟

آقای مهندس نیازمند : نه، ما که پول نداشتیم بگذاریم. ما بصورت Cost plus با سازمان انرژی کار می کردیم. پرایشان اکتشافاتی می کردیم. عرض کنم که آنها خروج پرسنل و بهقه چیزها را میدادند نظارت هم میکردند و ما دو شیم درصد کمیسیون می گرفتیم.

سوال : آن وقت شروع کردید به کار اکتشاف .

آقای مهندس نیازمند : به کار اکتشاف شروع کردیم و در ۷۵۰۰ تا مهندس فرشگی داشتیم، امریکائی، پهلویان مهندسین اکتشاف، ۴ تا کنتراتچی داشتیم که الهیه کنتراتچی سازمان انرژی بودند ولی ما پرنامه اش را ریخته بودیم انتخاب کرده بودیم، آنها تصویب کردند. نثارتستان هم با ما بود که با اینها پرویم و پیائیم. اینها با هواپیما و هلیکوپتر می پریشند روی سطح ایران و تا آن مدتی که من آنجا بودم، تا پیش از اندلاع، مملکتمنان یک میلیون و چهار صد هزار کیلومتر مربع است. چهار صد هزار کیلومتر مریعش خاک نیست، یا کوههای خیلی مرتفع هستگی پر پرف که غیر قابل عبور است یا اینکه آب است یا اینکه ماسه خالی است که به عمق خیلی زیاد است و قابل اکتشاف نیست، یا شهرها است مثلًا. یک میلیون کیلومتر مربع ما زمین داریم. تا روزیکه ما آنجا بودیم ۸۰ درصد یعنی ۸۰ هزار کیلومتر مربع را ما اکتشافات هواییش را تمام کرده بودیم. و این پهلویان رکورد بود در تمام دنیا. همین الان هم هنوز هست. الان دهمال او آن تاریخ میگذرد و تمام اینها، طیاره می پریشند برای اینکه مملکت را "هاشور" پیشیم. از بالا همینطور "هاشور" زدیم آمدیم تا پائین. در هر شانه‌ای دو تا Data چیز می کردیم برای اورانیوم و سایر مواد. اینها میرفت توی حافظه آن ماشین. Gamma Rays را اندازه می گرفتیم. هوا و رطوبت مهه این چیزها را اندازه می گرفتیم. اینها می‌آمد پائین میرفت توی کامپیوترا. کامپیوترا اینها را Process میکرد که میلیاردا اطلاع میشد. حالا ما کامپیوترا داشتیم. کامپیوترا ما یکی در آلمان بود یکی در استرالیا. قرارداد پسته بودیم پاماش. اینها میرفت تبدیل به نقشه میشد. نقشه زمینی که اینجاها Gamma Ray مثلًا درجه‌اش این است در آنجا درجه‌اش آنست. بهورت خط های دایره‌ای. و از آن ما می داشتیم که کجا پرویم پائین روی زمین و شروع کنیم به کندن و چال کردن و از این چیزها خوب اول می پایستی می پریلیم، دوم پایستی که این Data ما Process میشد، سوم می پایستی اینها Print up میشد، چیز میشد، می‌آمد و خواهد میشد و تغییر میشد. چهارم اینکه نقاط قابل توجه تعیین میشد و بهرام ریزی اکتشاف زمینی ریخته میشد و می رفتند روی زمین و می کندند. ما تمام این چهار تا عمل را برای کار هواییش کردیم، تمام شد. و یک مقداری هم آن اوائل که Data آمده بود، روی زمین هم حتی نقشه‌اش را کشیدیم رفتیم شروع کردیم. دو سه تا Indication خیلی خوب هم پیدا کردیم. داشتیم که تجزیه می کردیم که مقدار حجم اورانیوم را پیدا کنیم، عیارش را پیدا کنیم و پویشیم از لحاظ استخراج Feasible هست یا نه که اندلاع شد.

سوال : و حال هیچ نتایج چنی بی پیدا کرد یعنی به معادن ؟

آقای مهندس نیازمند : پله، پسپار. اینقدر چالب است که شنیده‌ایم.

سوال : مثلاً "چه چیزهای چالب توجه پیدا کردید؟

آقای مهندس نیازمند : سُرُب پسپار پیدا کردیم، فقره پیدا کردیم، آشی موش پیدا کردیم، شنیداشم، من پیدا کردیم خیلی چالب بود.

سوال : این اطلاعاتتان را، مریوط به آنرا، میدادید به وزارت صنایع و معادن یا؟

آقای مهندس نیازمند : پله. من به سازمان اشری اتمی گفتم که چون ممکن است احیاناً ما هیچ وقت به معدن اورانیوم Profitable نرسیم، ممکن است اورانیوم پیدا کنیم، این شанс هست برای اینکه Indication نشان میدهد. ولی ممکن است برویم پیشنهاد پله، پایمتنی که یک میلیون دلار اینجا خرج پکنیم مثلاً "صد هزار دلار اورانیوم دربیاوریم. حالا یک خورده کار غیر عاقلانه است. این را بخریم پنهان است. ممکن است از این معدن های زیان ده پیدا کنیم. حالا پنهان است که شما دارید این خرج را برای اکتشاف می‌کنید، معادن دیگر که پیدا شد بروید پروانه اکتشافش را خودتان پنهانیم.

سوال : خود اشری اتمی؟

آقای مهندس نیازمند : خود اشری اتمی. پنهانیم پس اگر پول داشتید بروید دربیاورید پنهانشید منعطف کنید اگر نه، پروانه را پنهانشید. برای اینکه پروانه قیمت دارد. شما اینهمه خرج کردید تا این را پیدا کنید. پروانه اکتشاف با آن نشانه هاشی، Information. که ما می‌دهیم این مهه نیست دارد و پولی که از آنجا در می‌آورید او پولی که بپا میدهید بیشتر خواهد بود رویهم.

سوال : این کار را کردید؟

آقای مهندس نیازمند : پله، این را من می‌فرستادم سازمان اشری اتمی. آنها تقاضای پروانه می‌کردند از وزارت اقتصاد.

سوال : در پایان این قسمت می‌خواستم نظرتتان را راجع به یکی دو نفر افراد، بعضی‌ها را مثل آقای عالیخانی اینها را گفتید آن فیلم‌ایم. ولی آیا شما با آقای آموزگار کار کردید هیچ موقع از شزادیک؟

آقای مهندس نیازمند : آقای چمشید آموزگار؟ نه خیر.

سوال : و با آقای انصاری چطور؟

آقای مهندس نیازمند : با آقای انصاری پله.

سوال : شمارتان راجبع به ایشان چطور است ؟ چون ایشان بعد از عالیخانی تنها کمی بود که مدت شبیت "درازی مسئولیت وزارت اقتصاد را داشت. افراد دیگری بودند مثل آقای یگانه آن اوآخر فرقه‌ای می دیدیم چه در فلمفه ایشان شبیت به توسعه اقتصادی چه شجوه عملشان و پاصلح پیلان توسعه دوره وزارت ایشان ؟

آقای مهندس نیازمند : من غیر از آقای عالیخانی با وزراء اقتصاد یا صنایع دیگر کار دائم مستقیم نداشتمن بخاطر اینکه این دستگاهی که بعد از وزارت اقتصاد من رفتمن، همه آنطور که گفتم، دستگاه مستقل بود.

سوال : اجازه بدهید این را ازتان بپرسم. آیا در وزارت اقتصاد خیلی از آن فکرها و عقاید، پاصلح فلمفه توسعه که زمان خودتان و آقای عالیخانی پیدا شده بود ادامه پیدا کرد، یا یک تغییرات کوچک، یا پکلی اصلاً افکار جدیدی آمد توی کار. دقیقاً متوجه اینست که بعد از آن موقعی که آقای عالیخانی رفت داشتگاه تهران آیا...؟

آقای مهندس نیازمند : من فکر می کنم آن حالتی که عالیخانی گرفته بود آن حالت از بین رفت. یعنی آنجا شد وزارت اقتصاد، مثل وزارت راه، مثل وزارت فلان، همانها که بود.

سوال : یعنی دیگر آن دید ...؟

آقای مهندس نیازمند : عالیخانی نشسته بود آنجا پکوید من وزیر اقتصادم، نشسته بود آنجا که پکوید من رئیس Development اقتصادی سملک هستم. میدانید می نشست و دخالت میکرد حتی می کفت فلان راه را بهسازید، آخر راه که بما ارتباط ندارد.

سوال : بعد این بیشتر منتقل شد به سازمان پژوهش؟

آقای مهندس نیازمند : بعد دیگر کسی توی این نبود. از اینور دیگر آنها کار خودشان را می کردند. اینها کار خودشان را می کردند.

سوال : آنوقت این تفکیک وزارت اقتصاد چه ؟ بعد وزارت خانه‌ای دیگر، البته وزارت دارائی ملحق شد بهش، ولی وزارت بازارگانی اینها ازش جدا شدند؟

آقای مهندس نیازمند : نه، نشد.

سوال : وقتی تسلیمی، مهدوی شد وزیر بازارگانی .

آقای مهندس نیازمند : نه، وزارت بازارگانی از وزارت اقتصاد جدا شد.

سوال : همان، به آن مشاور می گوییم دارائی ملحق شد به بازارگانی .

آقای مهندس نیازمند : دارائی نبود، دارائی اصلاً" از اول جدا بود چو، وزارت اقتصاد نبود.

سوال : در زمان انصاری .

آقای مهندس نیازمند : در زمان انصاری وزارت دارائی این شد وزیر دارائی.

سوال : و اقتصاد بهم .

آقای مهندس نیازمند : آن اقتصاد، اسمش فقط پود. اسمش شد وزیر اقتصاد و دارائی.

سوال : یعنی درحقیقت وزارت دارائی بود.

آقای مهندس نیازمند : همان وزارت دارائی بود. هیچ چیز پیش اضافه نشد، فقط اتفاقی که افتاد وزارت بازارگانی از وزارت اقتصاد قدیم چدا شد.

سوال : و صنایع و معدن هم جدا شد.

آقای مهندس نیازمند : آن دیگر خیلی بد شد. آره پله، پله، این خیلی کار بدی بود.

سوال : توضیح بفرمایید چه تأثیری گذاشت ؟

آقای مهندس نیازمند : هیچ چیز. صنعتی هر کاری که میکرد آن بازارگانی پاماش مخالفت میکرد، آن گمرکی هم پاماش مخالفت میکرد. هیچ چیز، این همش. آما حالا یادم آمد که چرا وزارت دارائی را گفتند وزارت اقتصاد و دارائی. پرای اینکه پطور غیر رسیعی به آقای انصاری گفته بودند که سرپرستی آن وزارت خانه‌ها هم با تو. یعنی آقای تسلیمی و آقای فجم آبادی چونیور وزیر شده بودند. حالا گفته بودند. ولی عمللاً، در عمل شده بودند چونیور وزیر. هی پایستی از آن آقا بپرسند که این کار را پنهانیم یا نه؟ ایشان هم آن طرز فکر عالیخانی را نداشت، که مثل "پخواهد یک Coordination بین اینها ایجاد پکند. خوب تک، تک یک سوءالی می کردند او هم یک نظری میداد. این Coordination از بین رفت. و تا Coordination بین امور بازارگانی و صنعت و گمرک و اقتصاد کل شباشد یک چهت اینها یا هم نمی روید بیرون. هر کدام مثل یک درشکه‌ای میماید که چهار تا اسب داشته باشد هر اسبی پخواهد از پکنده رف پکند.

سوال : آن موقع یک وزراء، مشاور، معاون نخست وزیر، اینها بودند. مثل آقای آگاه معاون اقتصادی، جستعلی مهران وزیر مشاور امور پاکی بود. اینها چه چور تأثیری داشتند؟

آقای مهندس نیازمند : هیچ. من نبودم آن موقع. هیچ تأثیری از اینها ندیدم، آدم بی تأثیری

پودند.

سوال : و آن دوره‌ای که شما پودید. آن دو تا سازمان پانکی، یعنی پانک مرکزی، پانک ملی اینها هیچ‌کدام ثغوزی داشتند توی فرض کثید پرثامه ریزی، دخالتی می کردند؟

آقای مهندس نیازمند : در پرثامه ریزی دخالتی نداشتند. ولی چون ارز مطرح پود، ارز مملکت، کل آمدن و رفتن ارز، یک موضوع مهمی پود. تا قبل از عالیخانی اینها را خود پانک مرکزی یک چورهانی انجام میداد. ولی وقتی عالیخانی آمد باز هم آن پخاطر ثغوز شخصی اینها را مجبور کرد بحرفا، او کوش پدهند. این است که هر تصمیم ارزی می گرفتند ها عالیخانی مشورت می کردند و عالیخانی پیاده‌اش می کرد در قالب آن کل فکر خودش که ببینند به این میخورد یا نه.

سوال : بین صادرات و واردات ؟

آقای مهندس نیازمند : صادرات و واردات ارز را چه کارش کنند و قیمت ارز را. آزادی قیمت ارز را، بالا بردن قیمت ارز را. و پائین آوردنش را، نمیدانم. مده این مطالب را پیک شحوی، صد درصد، در گشترل خودش میگرفت. نه بصورت رسمی. ولی خوب در شورای عالی پانک پود جرقش را میزد و می ایستاد و دفاع میکرد و او آنور هم می گفت آقا من دارم فلان کار را می کنم تو این کار را پکنی آن کار من خراب میشود.

سوال : بعد از آن اعلیحضرت یا نخست وزیر فکر کردند که دوباره احتیاجی به یک سهک آدمی مثل عالیخانی دارند؟ یعنی این تئیتی که پیدا شد توی وزارت‌خانه‌ها باعث اشکال شد یعنی متوجه شدند...؟

آقای مهندس نیازمند : فکر نمی کنم. پخاطر اینکه نمیدانم. من از دل آدها که خبر ندارم. ولی عملیاتشان نشان نمیدهد. یعنی میچولت نه سراغ این فرستادند که آقا بیا فلان کار را پکن مثلا". نه هیچوقت ما شنیدیم که اتفاق تاءسف پکنند که آن موقع فلان پود حالا این چوری شده. هیچ، من نشنیدم. و این هم که رفت بعد از دانشگاه تهران آنجا بد اندر پذیر شد. و بعد هم رفت پیرون برای خودش کار خصوصی کرد.

سوال : خوب آقای نیازمند خیلی متشرک از وقتتان. خیلی ممنون.

آقای مهندس نیازمند : خیلی متشرکم، خیلی ممنون. (پایان ثوار ۴ آ)